

صنعتی فاقد ارزش افزوده ملی است. حتی صاحبان صنعت و سرمایه داران نیز بخش عمده سود خود را نه از راه بهینه سازی تولید و کاهش هزینه های تولید، بلکه از راه زد و بندها و روابطی که در خارج از واحد و نظام تولیدی، در بازار سنتی وجود دارد تأمین می کنند و سود به دست آمده را نیز در همان راههای سنتی تجارت، زمین، مصرف، انتقال به خارج و... صرف می نمایند.

در این کشورها، اینکه رهبران تحولات و انقلابات اجتماعی و سیاسی تا چه حد با روشها و بینشهای سنتی اجتماعی - اقتصادی فاصله گرفته و به تحرک بخشیدن اجتماع از اقتصاد سنتی به اقتصاد مدرن اصرار داشته باشند، امری است که جهتگیری و سرنوشت حاکمیت و در نهایت جامعه بعد از انقلاب را تعیین می کند. حساسیت نسبت به شرایط سیاسی انقلاب صرفاً به معنای تشخیص و تمرکز بر روی مخالفان و معاندان حاکمیت سیاسی نیست. تشخیص خطر جریانی که در تمام بدنه جامعه، خود حاکمیت، و مخالفان آن جریان داشته و سعی دارد اقتصاد سنتی و لوازم آن را در جامعه تداوم بخشد، اصلی ترین حساسیتی است که باید در این جوامع دنبال شود. به جای گسترش بیرونی و جهانی انقلاب با شعارها و تبلیغات سیاسی، جا انداختن و تحقق این ارزشها و مفاهیم در جامعه ای سنتی یا نیمه وابسته و ارتجاعی و تحکیم یک مدل اجتماعی - اقتصادی مدرن و توسعه یابنده است که می تواند ذاتاً و برحسب طبیعت خود گسترش جهانی بیابد و فرهنگ و ارزشهای انقلاب را هم توسعه و تعمیم جهانی بخشد. حال اگر انقلابیان حاکم به چنین درکی نایل شده باشند، برحسب تجربه تاریخی دو قرن اخیر جهان دو راه در پیش دارند:

۱ - به عنوان پیشتازان انقلاب، خود را مسئول و قیم کل جامعه تشخیص دهند و حرکت بخشیدن به جامعه را بر عهده مسئولیت انحصاری خود محول کنند. در نقش یک لوکوموتیو تمام مظاهر و ارگانهای جامعه ای وسیع و بزرگ و پر مسئله را در زمینه های اقتصاد و سیاست و فرهنگ به دنبال خود بکشانند و در روی یک خط و متوجه به یک مقصد نگه دارند.

۲ - با اعتقاد به اینکه جامعه و مردم، به رغم همه وابستگیها و اعتقادات سنتی، ذاتاً شریر و بد و بدخواه نمی باشند، در آحاد و افراد جامعه ایجاد انگیزه و انرژی برای تحرک نمایند و خود از کنار، با بینش و اشراف کامل، مسئولیت و نقش مراقبت و در یک خط نگاه داشتن و به سوی مقصد واحد رفتن جامعه را بر عهده بگیرند.

راه اول، به رژیمهای متمرکز، برنامه ریزی شده، توتالیتر و... منجر می شود که مظهر اعلاي آن استالینیسم در جماهیر شوروی سابق بود و کشورهای جهان سوم نیز کم و بیش از این الگو تبعیت کردند. تجربه نشان داد که آن لوکوموتیو (دولت) برای اینکه توان کشاندن جامعه به دنبال خود را به دست بیاورد، در بهترین حالت، و خارج از هرگونه سوءنیت و خودپرستی، نیاز دارد که قدرت سیاسی، نظامی،

اطلاعاتی و تبلیغاتی عظیم و بی‌نظیری را در خود جمع آورد و برای اطمینان از وفاداری افراد و آحاد جامعه، مرتباً بر فشار و مراقبت‌های خود بیفزاید.

تجربه نشان داد، و عقلانیت طبیعی و فطری بشری نیز چنین رأی می‌دهد که این لوکوموتیو خود به غولی عظیم و حجیم و بی‌رقیب و غیرقابل کنترل و نظارت و ناکارآمد و پرهزینه و کم بازده مبدل می‌شود که مفاسد و ستم‌هایی جدید را ابداع می‌کند، تا آنجا که کل جامعه را نسبت به خود متکی و محتاج و فاقد قدرت ابتکار و تحرک و خلاقیت می‌نماید. از جانب دیگر، هر چه زمان بگذرد، کینه‌های ناخودآگاه و عدم همکاری پنهان و آشکار در جامعه بروز و ظهور بیشتری می‌یابد. از همه مهمتر، کوچکترین انحراف یا اشتباه راننده لوکوموتیو در تشخیص شرایط و ضرورتها، سرنوشت تمام واگنها را سیاه می‌کند. در نهایت چنین پیشتازی و جلوداری خود به یک مانع تاریخی برای انباشت سرمایه و تجربه و به ترمز حرکت جامعه از سنتی به مدرن، مبدل می‌شود.

راه دوم، در صورت حصول و وجود شرایطی، می‌تواند پر بازده‌تر، کارآمدتر، قابل کنترل‌تر و در مجموع کم‌خطرتر باشد و بالاخره با هزینه اجتماعی کمتر؛ قابل دسترس‌تر و ماندگارتر باشد. و اما آن شرایط:

شرط اول، که در واقع پیش فرض این مدل است، آن است که دولت خود استقلال‌گرا (معتقد به ضرورت رهایی جامعه از اسارت و وابستگی)، توسعه‌گرا (معتقد به ضرورت فائق آمدن جامعه بر عقب‌ماندگی)، قابل کنترل و نظارت ساختاری (دمکراتیک) و بالاخره خودی و هم‌جهت با مردم و ملت و انقلابیون (ملی - انقلابی) بوده و مهمتر از همه، صاحب تشخیص و درک واقعی و علمی از شرایط روز باشد. ضرورت انتقال جامعه از اقتصاد سنتی به مدرن را باور داشته و به آن پای‌بند و وفادار باشد.

دوم، راه‌کشاندن جامعه از معیشت سنتی به معیشت مدرن را تنها در تبلیغ یا آموزش‌های عمومی خلاصه نکند بلکه به ایجاد و تأسیس واحدهای مشخصی که پایگاه عینی تولید ملی و مدرن باشد، بپردازد. واحدهایی که در عین آزادی روابط تولیدی و اقتصادی، از ویژگیهای صنعت ملی و غیروابسته برخوردار باشند. این گونه ارگانهای تولیدی اگر تکوین و توسعه یابند چون یک استخوان‌بندی عینی و واقعی حرکت جامعه به سوی مدرن شدن را انسجام خواهند بخشید.

سوم، این واحدها، عمدتاً و به طور بنیادی جایگاهی برای سازمان یافتن نیروی انسانی (در کنار سرمایه، تکنیک، مدیریت) باشند، تا سرمایه انسانی که عمده‌ترین و بنیادی‌ترین ثروت جامعه عقب‌مانده است بسیج شود و استعدادهایش بروز کند و انرژیهایش آزاد شود.

چهارم، سهم منابع داخلی در این واحدها در حداکثر ممکن باشد. یعنی مواد اولیه و واسطه، ابزار و ماشین، سرمایه و نیروی کارشناسی تا حد لازم داخلی باشد نه نمایندگی و واردات از خارج.

پنجم، ارزش افزوده واجد بالا باشد و مرتباً بالاتر برود.

ششم، واجد صرفه جویی ارزی باشند. یعنی با ایجاد آنها کشور از بخشی از واردات کالا، مواد، ماشین و تکنیک بی نیاز شود. بازدهی ارزی داشته باشند. یعنی در مدتی هر چه کمتر، سرمایه ارزی به کار رفته در ایجاد آن بازگردانده شود.

هفتم، در جستجوی نوآوری و تصرف در فن و ماشین آلات خارجی و پایین آوردن هزینه تولید از طریق بهبود فنی و مدیریت علمی - صنعتی باشد؛ نه فشار بر نیروی کار یا سایر منابع کشور.

هشتم، با اتکاء و استظهار به حمایت‌های قانونی دولت (با ویژگیهای اول و دوم) حقوق دولتی و اجتماعی را رعایت کند.

نهم، در هزینه و مصرف شخصی به حداکثر ممسک باشد و سود حاصله از فعالیت خود را صرف توسعه صنعت و خدمات اجتماعی در داخل کشور بنماید.

دهم، با آگاهی از شرایط و احوال سیاسی ملی و بین‌المللی، به منافع ملی در برابر قدرتهای اقتصادی خارجی و وفادار باشد و حتی الامکان از فعالیت و گرایش به فعالیت‌های اقتصادی بخش سنتی گریزان باشد.

مجموعه شرایط و فرضیات فوق، هسته یک سیاست خصوصی سازی را با خاستگاه درون‌زا تشکیل می‌دهد. انتقال فعالیت‌های اقتصادی (تولیدی) از دولتی به خصوصی تنها در صورت تحقق شرایط فوق می‌تواند از ماهیت توسعه در استقلال و گسترش عدالت اجتماعی برخوردار باشد. می‌بینیم که این خاستگاه اصولاً انسان‌گراست چرا که بر سرمایه انسانی و تکوین و شکوفایی و بالندگی آن نظر دارد.

اما سیاست خصوصی سازی بانک جهانی که امروز یک نسخه رایج و مد روز شده است، سرمایه‌گراست سرمایه‌گرا از آن حیث که به جستجوی مراکز و منافذی است که از کاهش ارزش ثروت‌های انباشته شده در دست بخش سنتی داخلی یا صاحبان سرمایه خارجی یا ایرانیان خارج از کشور جلوگیری و آن را به کار بیندازد و سودی ببرد. اینکه چه میزان از آن سود نصیب ملت و مملکت یا توسعه صنعت و منابع داخلی شود و به چه میزان و کیفیتی نیروی انسانی به سرمایه انسانی بدل شود، فرع مسئله است. چه غم که اگر هیچ یک از اینها حاصل نشود! پس این نوع خصوصی سازی عمدتاً به منافع ثروت و سرمایه نظر دارد نه منافع مملکت یا منافع نیروی انسانی مملکت.

آن‌گونه خصوصی سازی که خاستگاه درونی دارد به ایجاد ظرفیتهای و واحدهای تولیدی جدید و تسهیل و تشویق و حمایت از آنها نظر دارد. در حالی که مدل دوم بیشتر به انتقال مالکیت واحدهای دولتی متوجه است. یعنی چیزی بر ظرفیت تولیدی کشور یا سهم منابع داخلی یا ارزش افزوده ملی نمی‌افزاید.

\*\*\*

اگر به مبانی روش دوم یا نظرگاه درونی خصوصی سازی توجه کنیم، در می‌یابیم که انقلاب ایران با وجود نابسامانیها و چپ و راست زدندایی که در دوران پس از انقلاب در حاکمیت و اداره مملکت رخ داد، به هر حال، از جهت پی‌ریزی و تکوین یک نوع سرمایه‌داری صنعتگر و متوجه به اصلاح ساختار صنعت، دستش خالی نیست؛ هم چنان که از نیروی انسانی بسیج شده و استعدادهای شکفته شده خالی نبود و نیست.

از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸، در وزارتخانه‌های صنایع و صنایع سنگین، با الهام از همان بینش درون‌گرا، مجموعه ضوابط و مقرراتی برای پذیرش طرحهای بخش خصوصی یا دولتی و صدور موافقت اصولی وضع شده بود که در حد شرایط چهارم و پنجم و ششم و هفتم ذکر شده در بالاست و می‌توانست به عنوان هسته‌ای جهت تکوین یک ساختار صنعتی متوجه به استقلال صنعتی تکوین بیابد. چرا که بدون اعتنا به خصوصیات ذهنی یا شخصی صاحبان یا مدیران، به دلیل ساختار تولید و محصولشان و منابع تأمین و تولید محصول، وابستگی آنها به کالا و خدمات خارجی بسیار پایین‌تر و به عکس، اتکا به منابع داخلی و ارزش افزوده آنها بالاتر است. لذا محصول آنها، در واقع جایگزین و در مقابل و رقیب محصول مشابه خارجی است. بنابراین، صاحبان این محصولات نفعشان در گسترش بازار آن و تحدید یا بسته شدن بازار کالاهای خارجی است.

لازم به تأکید است که واحدهای صنعتی دولتی اصیل (نه آنها که پس از انقلاب به نحوی تحت پوشش یا در تملک دولت در آمد و همگی از مقوله صنایع وابسته قبل از انقلاب بودند) نیز در صورت برخوردار شدن از یک مدیریت علمی و صاحب بینش ملی، ذاتاً استعداد قرار گرفتن در این دسته از صنایع و سرمایه‌های ملی را دارند. این مسئله در گرو تغییر اصولی و بنیادی در مدیریت بهره‌برداری از صنایع دولتی است که خود مستلزم بحثی جداگانه است.

در دوره چهار ساله مذکور حدود ۲۰ هزار موافقت اصولی در صنایع سبک و سنگین صادر شده که اکثریت آنها در چند سال اخیر به بهره‌برداری رسیده‌اند. امروزه در حاشیه اکثریت شهرهای بزرگ کشور یک یا چند ناحیه صنعتی جدید به وجود آمده که آن ۲۰ هزار واحد نوعاً کوچک را در خود جای داده‌اند. حجم و اندازه این واحدها در قیاس با صنایع خصوصی قبل از انقلاب کوچک است ولی به لحاظ ساختار تولیدی و صنعتی و کیفیت و درجه ساخت یا ارزش افزوده و سهم منابع داخلی و یازدهی ارزی و صرفه‌جویی ارزی نسبت به صنایع پرکبکبه و پر تبلیغات قبل از انقلاب بسیار بالاتر است. بر این نکته همه کسانی که وضع صنایع ایران را در قبل و بعد از انقلاب تعقیب کرده‌اند به خوبی واقفند. اما اگر این ناظران اندکی دامنه تحقیق و شناسایی صناعت بعد از انقلاب را گسترش داده و به داخل این کارگاهها یا

کارخانه‌های کوچک نیز وارد شوند، جلوه‌هایی از بسیج نیروی انسانی را نیز شاهد خواهند بود. در دوره بعد از انقلاب، به طور کلی کارهایی در صناعت این کشور صورت گرفته و می‌گیرد که قبل از انقلاب حتی درصد ناچیزی از آن نیز عملی نمی‌شد؛ یعنی فرصت آن به نیروی انسانی داده نمی‌شد.

همانطور که اشارت رفت، بخشی دولتی یا زیر پوشش دولتی نیز از این گونه نوآوریها یا تجلیات سرمایه انسانی خالی نبوده ولی بیشتر به اشخاصی وابسته و متکی بوده که مدیریت آن واحدها را طی زمانی برعهده داشتند؛ و نه بر سیستم و نظامی پایدار. در صورت تحولات بنیادی در ساختار دیوانسالاری کشور، به خصوص در زمینه تصدیهای دولتی در تولید، می‌توان امیدوار به ساختاری شدن جایگاه سرمایه انسانی بود، و در این صورت، صنایع بخش دولتی نیز مشمول بخش مدرن اقتصاد می‌شوند. این تغییر و تحول جنبه سیاسی - اداری دارد که می‌بایست از بدو برنامه پنج ساله اول مورد توجه قرار می‌گرفت؛ و نگرفت.

به هر حال، اگر مسئولان اداره حکومت و جامعه، به ویژه در بخشهای تولیدی و اقتصادی و برنامه‌ریزی، و همچنین نیروهای سیاسی رقیب یا معارض حاکمیت، توجه خود را از دعوی قدرت، به اندیشه نسبت به تحقق عینی برخی از مواعید و آرمانهای ملی معطوف سازند متوجه خواهند شد که با اتکاء و استناد به موارد و نمونه‌های فوق، راه امیدهای دیرینه ملل توسعه نیافته یا در حال گذار، از اقتصاد سنتی به اقتصاد مدرن که کلید رهایی و ترقی آنهاست، مسدود نیست. نظام امپریالیستی جهان امروز، آن چنان نیست که بعضی مجذوب یا مرعوب آن شده و گریزناپذیرش می‌دانند. حداقل در این سرزمین تاریخی و با فرهنگ، تکوین یک فشر یا طبقه اجتماعی مولد، صنعتگر و مبتکر، و به لحاظ ساختاری غیروابسته، در قالب بخش خصوصی یا عمومی، امری عملی و شدنی و ممکن است؛ و عدم امکان آن افسانه‌ای بیش نیست.

باید چنین طبقه‌ای به وجود آید و یک همت و اراده ملی برای حراست و حفاظت آن بسیج گردد تا جامعه ما به لحاظ اقتصاد و سیاست و فرهنگ تکانی بخورد؛ تکانی به سوی ترقی و استقلال و انسجام. پس خصوصی سازی در این معنا و مفهوم است که می‌تواند امری مترقی، سازنده و متضمن گریز از وابستگی و عقب ماندگی باشد نه آن چیزی که امروز در بسیاری از کشورها، و در کشور ما نیز، به تبعیت و تقلید از مد زمانه عمل می‌کنند و به طور ساده و بی اندیشه، به انتقال و واگذاری مالکیت واحدهای دولتی به صاحبان ثروت و مکنث خلاصه کرده‌اند.

سیاستهای اقتصادی - صنعتی پس از سال ۱۳۶۸، آن دسته ضوابط و مقررات صنعتی را که موجب تکوین یک رشته صنایع کوچک ولی مفید به استقلال شده بود به دور انداخت و به دنبال تولید کالاهای

یاب صادرات رفت، بدون آن که به ارزش افزوده ارزی این گونه تولیدات صادراتی (تفاوت ارز حاصل از فروش محصول با ارزی که برای ورود مواد اولیه آن مصرف شده) توجه گردد. صادرات کالاهای صنعتی تنها در صورتی می‌تواند از توجیهی در اقتصاد ملی برخوردار گردد که ارزش افزوده ارزی آن قابل توجه باشد، و این مستلزم عبور کشور از مرحله جایگزینی واردات و ایجاد ساختارهای بنیادین و زیربنایی صنعتی شدن و من جمله تکوین یک طبقه مولد و صنعتگر و مبتکر مسلط بر ابزار تولید در قالب مالکیت یا مدیریت، می‌باشد. در غیر این صورت، صادرات صنعتی متضمن خیر و برکتی برای مملکت نیست و نخواهد بود.

مجموعه سیاستها و شرایط جاری در زمینه اقتصاد سیاسی کشور طی ۵ سال اخیر، از یک سوی رشد سرمایه‌گذاری صنعتی را، صرف‌نظر از ماهیت وابسته یا ناپسته آن، به حدود صفر رسانید، و از سوی دیگر همان قشر صنعتگر نوپا را که طبعاً ضعیف و گرفتار مشکلات فراوان است آن چنان در بحران و بن‌بست قرار داده است که ناگزیر به توقف یا تسلیم به بخش سنتی اقتصاد گردیده‌اند.

اما اگر دولت در زمینه خصوصی‌سازی به مفهوم ایجاد و تأسیس ظرفیتهای جدید ناکام بلکه با رشد منفی روبرو بوده است، برعکس، در زمینه انتقال مالکیت واحدهای تولیدی (فروش داراییهای ملی یا واگذاری بخشی از خدمات دولتی به بخش خصوصی) فعال و با شتاب و سرعت زیاد به پیش می‌رود! هدف اعلام شده از انتقال مالکیت یا خدمات دولتی به بخش خصوصی، چنانکه اعلام شده، عبارت است از:

- ۱ - کاهش هزینه‌های خدمات دولتی و رهایی از زیان مؤسسات تولیدی دولتی.
- ۲ - جمع‌آوری نقدینگی بخش خصوصی و تبدیل آن به سرمایه‌های تولیدی.
- ۳ - تأمین سرمایه و منابع برای طرحهای عمرانی تولیدی و زیربنایی دولت.
- ۴ - تکوین و رشد یک بخش خصوصی تولیدی.

اولاً: در مورد واگذاری خدمات دولتی به بخش خصوصی، حرکتی که تاکنون صورت گرفته و جریان دارد متضمن هیچ صرفه‌جویی قابل ملاحظه‌ای برای دولت نگردیده است و اگر این صرفه‌جویی تحقق نیابد، سیاستی مضر خواهد بود.

ثانیاً: از نظر جمع‌آوری نقدینگی، به عنوان مثال، سازمان گسترش و نوسازی صنایع از سال ۱۳۶۹ تا پایان سال ۱۳۷۲ تمام سهام واحدهای در حال کار و سودآور خود را جمعاً به مبلغ ۲۳۵ میلیارد ریال واگذار کرده است. سازمان صنایع ملی نیز در این مدت با فروش تعدادی از واحدهای سودآور خود، چیزی در همین حدود به دست آورده است. جمع عواید حاصله از این دو سازمان به حدود ۴۷۰ میلیارد ریال بالغ می‌گردد. ۲۰ درصد بهای فروش نقداً و مابقی طی چهار سال از محل درآمد مؤسسات واگذار شده به

افساط دریافت می شود. یعنی سالیانه چیزی در حدود یکصد میلیارد ریال از نقدینگی تعهد شده، جذب می شود. از طرفی، کل نقدینگی در سال ۱۳۷۱ به ۳۵۸۶۰ میلیارد ریال رسیده که نسبت به سال ۱۳۷۰ حدود ۲۵/۳ درصد (معادل حدود ۷۲۰۰ میلیارد ریال طی یک سال) رشد داشته است. یعنی مبلغی که طی یک سال از فروش واحدهای صنعتی دو سازمان بزرگ فوق الذکر دریافت می شود برابر است با ۱/۴ درصد رشد نقدینگی طی یک سال! و نسبت به کل نقدینگی سال ۱۳۷۱ برابر است با ۰/۲۸ درصد!! این فروش یا حراج داراییهای ملی از نظر جمع آوری نقدینگی و تأثیر بر رشد قیمتها یک تأثیر ۱/۵ درصدی دارد. اهمیت و تأثیر این نسبت در جمع آوری نقدینگی چندان ناچیز است که کل مسئله را به یک شوخی بدل می سازد. جالب تر آنکه در قانون مصوب اخیر (۷۳/۵/۱۲) مبلغ نقدی را از ۴۰ درصد برای عموم به (ده) درصد برای جانبازان و بسیجیان و خانواده های شهدا و... و مدت زمان پرداخت مابقی را از سه سال برای عموم به پنج سال برای همان گروه تقلیل داده اند. نقدینگی این گروه اجتماعی آن قدر ناچیز است که از نظر تأثیر بر جمع آوری نقدینگی موجود در جامعه اثر صفر دارد و آنها قادر به تأمین همان (ده درصد) بهای واحدهای تولیدی هم نیستند. مگر آنکه در پشت سر آنها و به نام آنها، همان بخش سنتی اقتصاد یعنی صاحبان ثروتهای بادآورده (رانتی) وارد گود شوند و از این گونه مزایای عجیب برخوردار گردند!!

نالتاً؛ از نظر تأمین منابع برای طرحهای تولیدی و زیربنایی دولت، مجدداً در اینجا مثالی برای روشن شدن مسئله طرح می گردد. سازمان صنایع ملی با فروش ۹ کارخانه نسبتاً بزرگ و مهم خود در سال ۱۳۷۲، معادل ۱۷۵ میلیارد ریال دریافت کرده است. همین سازمان طی سه سال گذشته توانسته است یک واحد تولید دستمال کاغذی (از ضایعات کاغذ) با ظرفیت ۱۵ هزار تن در سال را با هزینه ای معادل یکصد میلیارد ریال تأسیس کند. هزینه های تأسیس واحدهای تولیدی در این روزگار در قیاس با قیمتی که در حال حاضر واحدهای تولیدی موجود فروخته می شود، حدوداً معادل است با تأسیس یک کارخانه در برابر فروش ۱۰ کارخانه! در موارد دیگر وضع از این هم وخیم تر است. ساخت یک کارخانه تولید کاغذ در مازندران با ظرفیت ۹۰ هزار تن کاغذ در سال، با قیمتی معادل ۷۰۰ میلیون دلار، به صورت کلید در دست قرارداد بسته شده است که معادل ربالی آن بالغ بر ۱۴۰۰ میلیارد ریال می گردد. یعنی ساخت آن فروش هشتاد کارخانه متوسط و بزرگ را لازم دارد! آیا اگر تمام واحدهای سازمان صنایع ملی هم به فروش برسد هزینه چند تا کارخانه نظیر کاغذ مازندران تأمین می گردد؟!

آیا این سؤال پیش نمی آید که پس این همه شتاب و فشار برای خصوصی سازی به مفهوم انتقال مالکیت، برای چه فایده و هدفی صورت می گیرد؟ پاسخ تنها می تواند این باشد که خصوصی می کنیم برای اینکه خصوصی کرده باشیم!! در فرهنگ جاری کسب و تجارت، اگر کسی بین ثروتی که از دست می دهد، با ثروتی که به دست می آورد چنین معادله ای برقرار کند، گویند که به اموال خود آتش زده است.

حال اگر دارایی متعلق به (دولت) شد یعنی ثروت ملی نامیده شد آیا این آتش زدن به مال، مباح بلکه واجب می‌گردد؟!

تنها یک توجیه دیگر باقی می‌ماند و آن عبارت است از تکوین یا ایجاد یک بخش خصوصی صنعتی یا تبدیل سرمایه‌داران بزرگ تجاری به سرمایه‌داران صنعتی. برای درک این منظور و اینکه این‌گونه بخش خصوصی در قیاس با آنچه که ضرورت تاریخی جامعه ایرانی و سایر جوامع جنوب است (یعنی یک سرمایه‌داری صنعتی ملی و وابسته) چه وضعیتی دارد باید گفت که خریداران واحدهای تولیدی دولتی که امروزه مورد تشویق و حمایت و انواع امتیازات قرار دارند چند دسته‌اند:

۱ - سرمایه‌داران خارجی: این دسته در حال حاضر سهم کمی در خرید تأسیسات دولتی دارند زیرا که مجموع شرایط سیاسی - اقتصادی و اجتماعی این کشور امنیت لازم را برای استقبال آنها از خرید واحدهای دولتی تأمین نمی‌کند. این دسته، به فرض که با امتیازات و تشویقات فراوان، اقبالی به خرید بنمایند، قطعاً در صورت بازدهی سریع سرمایه به چنین کاری دست خواهند زد. بازدهی سریع سرمایه‌گذاری آنها نیز به معنای انتقال ثروت عظیمی از تولید داخل کشور به خارج می‌باشد، و در قیاس با امتیازاتی هم که دریافت می‌دارند، قطع نظر از ابعاد سیاسی و فرهنگی آن، از دید اقتصادی این صرف هم، مرادف با غارت منابع و سرمایه کشور خواهد بود.

۲ - ایرانیان صاحب ثروت خارج از کشور: از این دسته اکثریت به دلیل همان عدم امنیت دراز مدت و هم به دلیل فاصله و تمایز و عدم علقه فرهنگی و سیاسی که طی پانزده سال اقامت در خارج پیدا کرده‌اند، شبیه همان سرمایه‌داران خارجی عمل خواهند نمود. و اما اقلیتی از ایشان که از علایق ملی و وطنی برخوردارند، به علت طول مدت جدایی و دوری از جامعه، با شرایط انسانی و اجتماعی کنونی کشور انس و هماهنگی لازم را ندارند و بعید به نظر می‌رسد که در زمینه مدیریت بتوانند، در چنین شرایطی، مشمول آن فشر جدید صنعتگر ملی و وابسته قرار گیرند.

۳ - اما دسته سوم: صاحبان ثروت داخلی هستند که سهم غالب را در میان خریداران واحدهای تولیدی دولتی را دارند. اینان نیز از همان‌گونه مشوقها و امتیازات سایرین برخوردارند. اما با نگاهی به گذشته و کیفیت انباشت ثروت در نزد ایشان، می‌تواند عملکرد و گرایشهای آینده آنها را پس از کسب مالکیت واحدهای صنعتی پیش‌بینی نمود. این گروه به طور کلی و با اندک استثنایی، همان بهره‌مندان از رانت اقتصادی طی پانزده سال گذشته می‌باشند که از محل تفاوت نرخ ارز آزاد با ارز دولتی به ثروت‌های کلان و افسانه‌ای دست یافته‌اند و اکنون آن ثروت‌های بادآورده یک شبه را به کالاهای ماندنی تر تبدیل می‌کنند. ماهیت این گروه همان است که به هر چیز به عنوان کالایی قابل خرید و فروش می‌نگرند. کارخانه و ابزار تولید هم کالایی است که می‌توان آن را به بهایی خرید و با بهایی بیشتری فروخت. چنین پیمشی توان



کار تولیدی و بهبود بخشیدن به سازمان تولید و مدیریت و زحمات و تلاشها و رنجهای مترادف با آن را ندارد. لذا از همان آغاز در مقام تجزیه واحد به اجزاء قابل فروش در می آید؛ تا آنکه سرمایه خود را با سود باز پس گیرد. پس، ماهیتاً چنان نیست که به دنبال کسب مازاد اقتصادی از درون فرایند تولید و سرمایه گذاری مجدد باشد و بدین ترتیب، ذاتاً در متن همان بخش سنتی اقتصاد قرار می گیرد که از محل رانت و درآمدهای بادآورده به ثروتی دست یافته است و معتاد به همان کیفیت و کمیت سودآوری شده است. در حالی که بخش خصوصی صنعتگر از طریق فرایند تولید صنعتی به ابیاضت تدریجی سرمایه نایل می شود و به دلیل همان هویت صنعتگری، مازاد خود را در توسعه صنعت هزینه می کند.

پس قابل پیش بینی است که این فشر جدید که صاحب صنایع دولتی می شود، فعالیت اقتصادی خود را به سوی همان اقتصاد سنتی سوق خواهد داد. بدین ترتیب واحدهای دولتی که می توانستند با تغییر و تحولی در کیفیت مدیریت آنها، به واحدهای مدرن و وابسته بدل شوند، تحولی انحطاطی خواهند یافت. فرایند خصوصی سازی با شیوه جاری در این کشور، نه منجر به جذب نقدینگی قابل توجه و تأمین منابع برای هزینه های عمرانی بخش دولتی می شود، و نه موفق به تکان و تحولی در ساختار اقتصادی کشور و تقویت بخش مدرن اقتصاد می گردد، بلکه چون رقیب و مانعی در برابر همان بخش مدرن صنعتگر نوپا و ضعیفی که در سالهای اخیر به وجود آمده، عَلم می شود.

این سؤال همواره باقی خواهد ماند که اگر اهداف اعلام شده از خصوصی سازی و انتقال مالکیت های دولتی به بخش خصوصی تا این حد مخدوش و ناپذیر است پس چه فایده ای در این شکل از خصوصی سازی متصور است؟ فقط خصوصی کنیم که خصوصی کرده باشیم؟!

این همان ایدئولوژی جدیدی است که در فضای جهانی پیدا شده و در این سرزمین نیز نفوذ کرده است. اما به راستی منشأ عقلاتی و ارزشی و اسلامی اعتقاد و اعتماد به این ایدئولوژی وارداتی در

کجاست؟!

## گرانی، گرانفروشی، علت یا معلول؟\*

گرانی بیداد می‌کند... این درد دل همهٔ مردمانی است که درآمده‌شان کم و بیش ثابت است.

هزینه‌های جاری و حیاتی زندگی، خوراک، مسکن، درمان و تعلیم و تربیت فرزندان، یعنی عمده‌ترین نیازهای مادی و معیشتی مردم اکنون چنان باشتاب روی به فزونی دارد که سالی چند است شاهد انتقال بخش مهمی از طبقهٔ متوسط جامعه به خیل محرومان می‌باشیم. امروزه بیماری بسیار، و دردمندانی آبرومند، روز به روز دستشان از دارو و درمان خود کوتاهتر می‌شود و به ناچار تسلیم به بیماری و درد و حتی مرگ زودرس خود می‌شوند. خانواده‌هایی، از فرط ناداری و استیصال، به شکل روزافزون افت تحصیلی یا خروج از تحصیل فرزندان خود را تحمل می‌کنند. اینها همه شواهد و عوارضی از گرانی و مواردی از غم و اندوه طبقهٔ متوسط به پایین جامعه است. وقتی به خصوصی شدن و اشرافی شدن تعلیمات عالی و تجارتي شدن تعلیمات متوسطه می‌نگریم، چنین به نظر می‌رسد که گویی قرار است از این پس مهر عقب‌ماندگی و محرومیت از سواد و از دانش روز بر پیشانی اخلاف و نسلهای آینده این مردمان نیز خورده شود و اینها همه در حالی است که در مقدمه و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که تأکید و تصریح بر بهره‌مندی عادلانه همه شهروندان از امکانات و مواهب اجتماعی شده، آمده است:

و از اهداف آرمانی انقلاب سال ۱۳۵۷ این بود که فرصتها و امکانات اجتماعی، در حد امکان، عادلانه در اختیار شهروندان قرار گیرد.

از سوی دیگر، از قدیم گفته‌اند که شکم گرسنه دین و ایمان نمی‌شناسد. در فرهنگ دینی ما هم به ما

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۱۵، مهر و آبان ۱۳۷۳ چاپ شده است.

فرموده‌اند که کادالفقران یکون کفرا یا لامعاد لمن لامعاش له یا الفقر مودة السوداء. پس با فقیر شدن مادی مردمان و کل جامعه، فقر معنوی و اخلاقی و بسط اعتیادات و مفسد و انحطاط فرهنگی و فوران کینه‌ها هم در پی می‌آیند. پس این پدیده فقیر و فقیرتر شدن مردم نه به نفع دنیای حاکمان و مسئولان است و نه توشه آخرت ایشان تواند بود. خیلی طبیعی و بدیهی است که باید نسبت به این مهم فکری بشود و اگر در این ایام دولت نسبت به مبارزه و مقابله با گرانی و گرانفروشی اهتمام نموده است، اصولاً درست و واجب است. اما مهمتر از این اهتمام آنکه قبل از هر کار بایستی معلوم نمود که گرانی علت است یا معلول، خود بیماری است یا علامت بیماری!

۱ - پدیده فقر اجتماعی و فقیرتر شدن فقیران و به صفت محرومان پیوستن متوسطان جامعه، تنها مربوط به کشور ما نیست؛ و تقریباً در تمام جوامع و کشورهای جهان سوم، یا جهان دوم (جنوب کنونی)، امری مشترک و رایج است. شدت این پدیده چنان است که حتی بانک جهانی که خود پیشتاز و مُبدع و الفاکتنده مدلی اقتصادی به نام سیاستهای تعدیل ساختاری اقتصاد به این کشورها می‌باشد، به شوری قضیه پی برده، فعالیت‌های کارشناسی وسیعی را پیرامون این پدیده در کشورهایی که سیاستهای تعدیل ساختاری بانک را پذیرفته و اجرا کرده‌اند، آغاز کرده است.

از آغاز دهه ۱۹۹۰، اکثریت شماره‌های مجله اقتصادی بانک جهانی (*World Bank Economic Review*) مقالاتی پژوهشی پیرامون این پدیده در کشورهای مختلف و بررسی ابعاد کارشناسی آن و تدابیر لازم مربوط به آن دارد. از آن میان، شماره دوم از جلد ۵ مورخه مه ۱۹۹۱ کلاً به موضوع جستجوی راه‌حل برای جهان مشکلات ناشی از این تعدیل، و تخفیف آثار و پیامدهای آن اختصاص یافته است. لازم به ذکر است که تمام این مقالات و تحقیقات معطوف به روندهای اقتصادی - اجتماعی کشورهای مورد تحقیق در دهه ۱۹۸۰ می‌باشند. پس به هنگام طرح و تصویب برنامه پنجساله اول جمهوری اسلامی در سازمان برنامه و بودجه و دولت و مجلس دوره سوم، که مبنی بر همان سیاستهای تعدیل ساختاری بانک جهانی بود، پدیده گرانی و به فقرگرایی جامعه مصرف‌کنندگان و حقوق‌بگیران امری تجربه شده و روشن بود. اگر تذکرات و انتقادهای صاحب‌نظران داخلی مورد ائتمانی مقامات قوه مجریه و مقننه نبود، این تجارب جهانی در پیش روی ایشان قرار داشت. همچنین، در زمان طرح بودجه سال ۱۳۷۲ در مجلس و شناور شدن نرخ رسمی ارز، شماره مزبور مجله اقتصادی بانک جهانی (مه ۱۹۹۱) در اختیار کارشناسان و برنامه‌ریزان قرار داشت، پس پدیده گرانی یک امر اتفاقی نبود؛ امری ذاتی و ضروری سیاستهای فوق بوده و هست. هم دولت و هم مجلس دوره سوم و چهارم که برنامه اول و اصول و کلیات برنامه دوم را تصویب کرده‌اند، و مقامات روحانی و غیرروحانی کشور که اندر بلخ این سیاستها سخن بسیار گفته‌اند، اگر از همان آغاز تحقیق می‌کردند، عواقب آن

سیاستها برایشان روشن و مشخص می‌بود. همچنین، از دیدگاه استدلال عقلایی هم تردیدی روا نبود که اگر برنامه آزاد کردن قیمتها در پیش باشد و طبق همان سیاستها سوسپیدهای کالاهای ضروری حذف شود، طبیعتاً گرانیهای مورد ابتلای امروزی پیش خواهد آمد؛ و نیاز به اطلاعات و دانش فوق بشری نداشت. حال اگر در این جریان اشتباهاتی (مدیریتی) از لحاظ برنامه‌ریزی عرضه به موقع این یا آن کالا در بازار و یا مصرف ارز و یا فسادهایی در معاملات هم صورت می‌گرفت، بار همه اینها بر بهای تمام شده کالاهای ضروری و اساسی وارداتی بلافاصله انعکاس می‌یافت.

در همان شماره مجله بانک جهانی، در یک تحقیق کارشناسانه در مورد فقر در چین، چنین توصیه شده است که حتماً در کنار نظام کلی یا کلان اقتصادی که مبتنی بر سیاستهای تعدیلی بانک است، وجود یک سیستم یا شبکه حمایتی یا کمک مستقیم به فقیرشدگان ضروری است. و الا فشارهای گرانی ناشی از سیاستهای تعدیل اقتصادی غیرقابل تحمل خواهد بود.

۲- کشور چین در دهه ۱۳۸۰، یک سلسله سیاستهای آزادسازی اقتصادی و ایجاد یا فعال کردن بخش خصوصی را اجرا نمود و در واقع نوعی از سوسیالیسم را بناگذاشت که در مجموعه به سوسیالیسم مبتنی بر بازار معروف گردید. در اثر این سیاستها، چین از نظر رشد تولیدات کشاورزی و صنعتی به توفیقات زیادی دست یافت و مقام اول را در جهان احراز نمود؛ ولی از پیامدهای ضروری این گونه رشد سریع نیز نتوانست در امان باشد. مهمترین این پیامدها پیدایش فاصله طبقاتی و روند افزایشی آن بخصوص در روستاها بود و این امر طی سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ شدت گرفت. ولی چینی‌ها، طبق معمول خودشان، نسبت به روندهای اجتماعی غافل و بی تفاوت نماندند. عاقلانه ولی با سرعت به چاره‌جویی پرداختند. به طوری که تا سال ۱۹۸۷ روند افزایش فقر را مهار کردند. همه می‌دانند که آن کشور، به دلیل سابقه ۴۰ ساله حاکمیت اقتصاد برنامه‌ای و متمرکز، از فعالیت قشرهای دلال و سودجو آزاد بود. به این سبب، اجرای سیاستهای تعدیل در آن کشور با افزایش سریع سرمایه‌گذاری و تولید و تحرک و رونق اقتصادی همراه گردید. همین رونق و سرمایه‌گذاری در میان مدت موجب افزایش اشتغال و بالا رفتن درآمد سرانه و بالا رفتن قدرت خرید قشرهای کارگر و کشاورز نیز شد. تحقیقات کارشناسان بانک جهانی نشان می‌دهد که تا فرا رسیدن آن دوره که این سیاستها افزایش درآمد ملی و اشتغال را به بار آورند، بایستی از راههای مناسب به خانوارهای کم درآمد مستقیماً کمک نمود؛ وگرنه فقر همه را از پای درمی‌آورد.

اما در کشوری مثل ما که متأسفانه یا خوشبختانه از این گونه مردمان (دلال) سرشار است و مجموعه رفتار و بینش سیاسی و اقتصادی و اجتماعی طی پانزده ساله اخیر به آن میدان فعالیت و رشد کمی و کیفی بی‌سابقه‌ای داده است، پدیده به فقرگرایی جامعه بسیار شدیدتر و حادثه‌تر عمل خواهد کرد. به این جهت است که مجموعه سیاستهای تعدیل ساختاری اقتصاد که طی پنج ساله گذشته اجرا شد، در رشد

سرمایه‌گذاری، صادرات صنعتی با ارزش افزوده بالا، تعادل در تجارت خارجی، کاهش وام‌خواهی و تحرک و رونق اقتصادی و... موفق نبوده و بالعکس از این جهات دچار رکود و افول و رشد منفی سرمایه‌گذاری تولیدی گردیده است. لیکن در آن یک زمینه (دلالتی و تجارت‌پیشگی)، که حاصل آن تورم و کاهش مستمر ارزش پول، گسترش شکاف طبقاتی و قطبی شدن جامعه بود، برعکس، خیلی موفق بوده است.

۳- اصولاً صرف‌نظر از هرگونه توجیه و دفاعی که طرفداران سیاستهای تعدیل ساختاری اقتصاد بر طبق الگوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از این سیاستها و مدل خاص آن بنمایند و هر هدفی که از القاء و تحمیل چنین سیاستهایی بر کشورهای جنوب، به ویژه وام‌داران و وام‌خواهان تعقیب نمایند، مجموعه این سیاستها به طور ذاتی و ساختاری مینبغث از اقتصاد نئوکلاسیک (مکتب شیکاگو) است که به اقتصاد طرف عرضه معروف است، و در برابر اقتصاد طرف تقاضا مکتب کینز قرار دارد. اهل فن می‌دانند که اقتصاد کینزی مدتی در حدود نیم قرن بر کشورهای صنعتی سایه انداخت و نظام سرمایه‌داری پیشرفته را از بحرانهای سخت دهه ۲۰ و ۳۰ میلادی نجات داد و رشد عظیمی در تولید و سرمایه‌گذاری و اشتغال در آن کشورها ایجاد نمود و پیدایش دولتهای رفاه عمومی را پایه گذارد. مبنای این مکتب بر این نظریه استوار است که هر چقدر بازار مصرف داخلی پررونق تر باشد، تولید نیز به تبع آن رشد می‌کند. پس هر چقدر قدرت خرید یا دریافتی مصرف‌کنندگان داخلی اعم از طبقات حقوق‌بگیر و کارمند و کارگر بالاتر برود، سرمایه‌گذاری و درآمد نیز مترادفاً بالا خواهد رفت. البته در کشورهای صنعتی پیشرفته با اعمال این مکتب اقتصادی اشکالاتی نیز پیش آمد که آنها را با کمک گسترش خارجی بازار مصرف کالا و سرمایه‌بازاد و نیز جنگ، جبران نمودند. اعمال این روشها در مجموع بار دولتها را سنگین و بدهکارهای دولتی و بخش عمومی را بالا برد که این نیز به نوبه خود، ضمن رکودها و تورمهای متوالی و فزاینده، آثار زیست محیطی بسیار مخربی نیز به همراه داشت و اشتغال کامل را، آنطور که مکتب کینز مدعی آن بود، جز در سایه جنگ نتوانست تأمین نماید.

در تئوری جدید، قصد آن است که حمایت و تشویق از مصرف‌کنندگان متوجه سرمایه‌گذاران و صاحبان ثروت انباشته شود تا آنها به تولید و سرمایه‌گذاری بیشتر جذب گردند. پس چون اقتصاد طرف عرضه اصولاً متوجه تشویق صاحبان ثروت و سرمایه‌گذاری است، و نه حمایت از مصرف‌کنندگان و کارکنان، لزوماً فزاینده فاصله طبقاتی و منجر به فقرگرایی جامعه می‌شود. پس عوارض ناشی از سیاستهای تعدیل اقتصادی ویژه کشور ما نیست. هر کشوری که این سیاستها را بپذیرد یا به امید دریافت وامی و عقب انداختن بحران اقتصادی - سیاسی خود زیر بار مجموعه این سیاستها برود، روند به فقرگرایی و شکاف طبقاتی و گرانی مستمر و تورمهای سه رقمی در سال جزء ذاتی و از پیامدهای قطعی

آن خواهد بود.

چیزی که جای تعجب بسیار دارد این است که همان مقامات و نهادهایی که سیاستهای تعدیل ساختاری منطبق بر الگوی بانک جهانی را در کشور ما آغاز، تصویب و اجرا نمودند، امروزه از زمره معترضین داغ نسبت به گرانی و گرانیفروشی شده‌اند. مجلسیان محترم و برخی از مقامات روحانی و غیرروحانی که در دوره قبل برنامه پنجساله اول را، و در دوره چهارم اصول و کلیات برنامه دوم را تصویب نموده، گویی از تبعات و پیامدهای ضروری آن آگاه نبوده‌اند و نمی‌دانستند که آن سیاستها علت است و گرانی، گسترش فقر و دوقطبی شدن جامعه معلول آن است. شاید اکنون که در زیر اعتراض مردم حوزه‌های انتخابیه خود قرار گرفته‌اند و انتخابات دوره قانونگذاری جدید نیز نزدیک می‌شود، چنان مصلحت دیده‌اند که با مردم حوزه انتخابیه هم آواز شوند و تعجب اینکه در همین زمان کلیات و جزئیات برنامه دوم را هم با سرعت به تصویب می‌رسانند.

۴ - و اما در ریشه‌یابی دقیقتر علل گرانی باید گفت:

۴ - ۱ - در اقتصادهای وابسته و غیرمولد، غرضه و قیمت کالاهای وارداتی خارجی نقش مهمی در معیشت و تولید و مصرف جامعه بازی می‌کند. قیمت این کالاها نیز تابع نرخ برابری پول داخلی با ارزهای خارجی بوده و هر نوسانی که در نرخ برابری پولها حاصل شود، تأثیر مستقیم و بلافاصله‌ای بر قیمت کالاهای وارداتی و یا کالاهای وابسته به واردات بر جای می‌گذارد.

بیش از سی سال است که در کشور ما چنین وابستگی فزاینده‌ای نسبت به کالاهای خارجی، بخصوص در مورد کالاهای اساسی (غذا، دارو، حمل و نقل) وجود داشته و دارد و نمی‌توانیم آن را در مسئولیت دولت کنونی قلمداد کنیم. اما جای انتقاد و اعتراض بر سیاستها و عملکردهای دولت در اینجاست که در سال ۶۸، در شرایط اجتماعی - سیاسی و روحی که پس از ختم جنگ در میان توده مردم، و نه تجارت‌پیشگان، به وجود آمده بود، چرا در جهت تخفیف و مهار این وابستگی گامی برداشته نشد. اگر هم در کشاورزی رشد تولید و پیشرفتی حاصل شده است، از این رشد اثر کمتری در حجم واردات مواد غذایی و خروج از وابستگی مشاهده می‌شود. در صنایع نیز، حتی برخلاف سیاستهای اعلام شده برنامه اول که مقرر بود صنایع واسطه‌ای از رشد ۱۲ درصد در سال، و صنایع اساسی از رشد ۱۸ درصد در سال و برعکس، صنایع مصرفی بدون رشد باقی بمانند عمل شد و در بخش خصوصی هجوم بر صنایع مصرفی وابسته، به داعیه "باب صادرات" بودن آنها، صورت گرفت. چرا اصلاح ساختار دیوانسالاری و نظام مالی - اداری دولت در صدر برنامه‌ها قرار نگرفت تا ریخت و پاشها و ناکارآمدیها و فسادها در دستگاه دولتی، اندکی کاهش بیابد، برعکس، با گشودن درهای تجارت خارجی و لغ مصرفی مردم را دامن زدند و به جای اصلاح بنیادی نظام مالی - اداری تنها به بالا بردن هزینه‌های واقعاً غیرضروری و

لوکس‌نمایی و حقوق و پاداشهای غیرمتعارف و بی‌منطق به سطوح بالای کارکنان دولت پرداختند. تا جایی که برای جبران این گونه اضافه‌خرجیها دولت خود پیشگام در گران کردن کالاها و خدمات دولتی و حقوق و دستمزدها در سطحی بسیار بالاتر از نرخهای متداول بخش خصوصی گردید.

پس با آن ساخت قدیمی اقتصاد و سازمان سنتی دولت و آن بی‌در و پیکری تجارت خارجی، به ویژه در سه سال اول برنامه، خیلی بدیهی بود که نیاز ارزی کشور بدون هیچ دلیل منطقی اقتصادی و عقلایی، بسیار بالاتر برود. بدین ترتیب اقتصاد کشور از هر جهت استعداد و آمادگی گران شدن کالاها و خدمات و پیامدهای مستمر و متزاید آن را کسب کرده بود.

۴-۲-۳... تا اینکه داستان بودجه سال ۱۳۷۲ پیش آمد و مبنای همه حرکات اقتصادی کشور بر بهای شناور ارز یا بهای ارز در بازار سیاه نهاده شد و بودجه دولت و بودجه شرکتهای دولتی به طور تام و کامل به بهای ارز شناور وابسته گردید. در بودجه‌های گذشته، همواره از وابستگی به درآمد نفت یا فزونی سهم نفت نسبت به درآمدهای خالص غیرنفتی دولت شکایت می‌شد؛ و این بار بودجه، به طور در بسته، تسلیم درآمد نفت گردید. آنگاه، در همان بودجه نرخ برابری پول ملی (ریال) با دلار را به ۱۴۰۰ ریال تسعیر کردند. یعنی ارزش رسمی پول ملی را یکباره به یک بیستم تقلیل دادند. این میزان درصد کاهش ارزش پول داخلی در یک بار، در تمام دنیا و تمام کشورهای پیمانار و مبتلا به کاهشهای مستمر ارزش پول بی‌سابقه بود و بدون توجه به عواقب و آثار اقتصادی - اجتماعی آن صورت گرفت؛ که از جرأت و شجاعت برنامه‌ریزان اقتصاد کشور حکایت می‌کرد. داستان شوک درمانی که در اقتصادهای پیشرفته و مبتنی به زیربنای اقتصادی قوی و سابقه‌دار غربی به عنوان یک راه علاج رکود و رخوت موقت آن ابداع شده بود، در کشور ما با چنین فوق‌شوکی، با ضربه هولناکی تکرار یا تقلید شد. منطق اقتصادی ایجاب می‌کرد که در همان سال ۱۳۷۲ قیمتها حداقل به ۲۰ برابر افزایش یابد ولی چنین نشد و دلیل آن بود که از سالها قبل روند کاهش نرخ برابری به صورت غیررسمی، تحت نامهای ارزی رقابتی، ترجیحی و... آغاز شده بود و سهم مهمی از مصرف ارزی دولت، به ویژه در فروش به بخش خصوصی، را شامل می‌شد. پس ریشه و علت پدیده گرانی و به تبع آن به فقرگرایی قشرهایی روزافزون از مردم را باید در ساختار وابسته اقتصاد و معیشت جامعه به کالای خارجی و تعلیق تمام درآمدهای دولت به ارز خارجی با نرخ ارز شناور جستجو کرد. این یک امر ساختاری است و عملکردها و سودجوییها و احتکارها، که همیشه بوده است، تنها تأثیر مقطعی در این پدیده دارند.

۴-۳- مسئله مهمی که در ادامه رخ نمود صعود نرخ شناور ارز (۱۴۰۰ ریال معادل یک دلار) که از آغاز سال ۱۳۷۲ اعمال و اجرا شد، به ۲۸۰۰ ریال در بازار آزاد و ۱۷۵۰ ریال در نرخ رسمی در اواخر سال ۱۳۷۲ بود. داعیه طراحان برنامه اول و سیاست بودجه‌ای سال ۱۳۷۲ مبتنی بر تک‌نرخی شدن ارز و مهار و تثبیت

نرخ شناور آن بود. ولی ارز در زمانی کمتر از یک سال یکصد درصد ترقی کرد و تک نرخی شدن هم تحقق نیافت.

در سال ۱۳۷۲، مصارف ارزی کشور به حداقل ممکن نسبت به تمام ۲۰ سال گذشته رسید، زیرا که هم واردات کالاهای خارجی به حداقل ممکن نزول کرد و هم قراردادهای پیمانکاری و غیره در طرحهای عمرانی متوقف گردید. درآمدهای جاری دولت در آن سال از محل نفت و سایر درآمدها، می‌بایست چیزی بین ۱۲ تا ۱۴ میلیارد دلار بوده باشد (عرضه ارز خارجی). مسئله بازپرداخت وامهای خارجی را نیز مشمول امهال و تعویق دو ساله کردند. با همه اینها، صعود نرخ برابری ارز خارجی با ریال به حدود یکصد درصد در یک سال، بسیار ابهام‌آمیز و اعجاب‌انگیز است. توجیهاات مختلف غیراقتصادی، از قبیل بازیگریهای شبکه دلالان ارز و... وافی به توضیح یکصد درصد افزایش در یک سال نمی‌باشد.

به نظر می‌رسد که علت اصلی این افزایش را بایستی در همان تعلیق تمام عیار بودجه دولت به ارز به نرخ شناور، و همچنین بودجه ارایه شده از سوی دولت که بدون هیچ دلیل علمی و اقتصادی آن را بودجه بدون کسری معرفی نمود، جستجو کرد. دولت بدون هیچگونه دلیل علمی و اقتصادی ادعای بودجه بدون کسری را مطرح نمود و این بودجه را از تصویب مجلس گذرانید.

اولاً، در همان بودجه سال ۱۳۷۲، مبلغی در حدود ۸۰۰۰ میلیارد ریال وام سیستم بانکی به شرکتهای دولتی یا برخی طرحهای موردی داده شده است که خود یک نوع کسری بودجه است (در شماره چهارم این نشریه این مطلب مورد اشاره قرار گرفته است). این وام از سیستم بانکی تأمین می‌شود و فقط به خزانه‌داری کل واریز نمی‌شود، و بدون کنترل و نظارت در اختیار مدیران شرکتهای و نهادها قرار می‌گیرد. ثانیاً، با شناخت نسبت به سابقه و سنت کارکردی بوروکراسی دولت و هزینه‌های فزاینده ریخت و پاشهای معموله در چند سال اخیر، یا حوادث غیرمترقبه داخلی و خارجی، نیاز دولت به منابع اضافی تأمین مالی، همه ساله یک امر رایج و قطعی است که پیش می‌آید. در سال ۱۳۷۲، دولت از این گونه کسریهای منابع بسیار داشته است. چنانکه هم امروز حجم عظیمی از بدهکاری به طرفهای قرارداد دولت در بخش خصوصی (پیمانکاران، مشاوران و...) بر عهده دولت باقی مانده است.

بنابراین، کسری درآمدهای دولت در سال ۱۳۷۲ نسبت به هزینه‌ها یک امر بلا تردید می‌نماید. وقتی در بودجه، دولت و بانک مرکزی مجاز به تأمین کسری بودجه از منابع و تسهیلات بانک مرکزی نشده‌اند، پس کسریهای جاری بودجه دولت از کجا تأمین می‌شود؟ راه حل سنتی در عدول از هزینه‌های عمرانی و سرمایه‌گذاری ثابت به نفع بودجه جاری یا هزینه‌های مصرفی جاری دولت بوده است. ولی با تعلیق بودجه دولت به نرخ ارز شناور، بسیار متحمل است که بخش قابل توجهی از کسری دولت از محل فروش ارز تأمین شده باشد و هر چه قدر به اواخر سال ۱۳۷۲ نزدیک می‌شویم، خود دولت ناگزیر می‌شود



برای تحصیل ریال بیشتر، مقدار بیشتری ارز را با نرخ بیشتری در بازار عرضه کرده باشد. البته افزایش یکصد درصدی نرخ ارز شناور را نباید یکسره مربوط به دولت دانست. در کشور ما بخش خصوصی تجاری را عادت بر آن بوده است که همیشه جلوتر از گران شدن خدمات دولتی بدود. ولی در این مورد، متأسفانه کار به مسابقه بین بخش خصوصی و دولت کشیده شد. چنانکه بانک مرکزی اعلام نمود که همیشه هر مقدار ارز را با نرخ معادل پنجاه ریال کمتر از بهای بازار آزاد ارز به متقاضیان می‌فروشد.

۴-۴ - نرخ برابری پول داخلی با ارزهای خارجی در اصل به هزینه‌های تمام شده کالا و محصول در داخل کشور بستگی دارد. مثلاً وقتی بهای تمام شده یک واحد از یک کالای معین در داخل کشور هزار ریال باشد و یک واحد از همان کالا با کیفیتی مشابه در مرزهای کشور یک دلار عرضه شود، نرخ برابری ریال با دلار از قرار هر دلار یک هزار ریال خواهد بود. ممکن است اموری اقتصادی (عرضه و تقاضا) یا غیراقتصادی، در این نرخ برابری تأثیر بگذارند، ولی این تأثیر معمولاً از چند درصد تجاوز نمی‌کند.

در سطح مملکتی، بهای تمام شده کل محصول داخلی به هزینه‌ها یا سهم‌بری‌هایی که عوامل گوناگون در تولید و واردات مواد و قطعات و صدور آن ماده صورت می‌گیرد، بستگی دارد. از این قرار، تمام هزینه‌های دولتی، ناکارآمدیها، ریزخت و پاشها، فسادها، سهم‌بریهای شبکه توزیع و تجارت و کمیسیونهای دلالی و سوء مدیریت یا رانت و ثروت‌های بادآورده و... همه و همه سرچار هزینه تولید خواهند بود. هر چقدر این گونه امور در کشور گسترده‌تر و نسبت به ارزش افزوده مستقیم تولید بالاتر باشد، هزینه تمام شده محصول کل ملی بالاتر و متعاقباً، ارزش پول ملی در قیاس با ارزهای خارجی پایین‌تر می‌آید.

این عملکردها در داخل و یا در خارج بخش عمومی و دولتی، هم ارزش داراییهای کشور، و هم ارزش محصول کار و زحمت مردم مولد کشور را در مقابل ارز خارجی به شدت پایین می‌آورد. اینها همه تعدی و تجاوز و ستمی مکرر است نسبت به مردم و کشور و ستم نخست، همانا کمک به گرانی و گران کردن مستمر کالاها و خدمات است.

۴-۵ - از دیگر عوامل مؤثر در گرانی مستمر قیمت کالاها، افزایش غیرمتعارف نقدینگی بخش خصوصی است. نقدینگی بخش خصوصی در سال ۱۳۶۸ معادل ۱۸۰۰۰ میلیارد ریال بود و در سال ۱۳۷۳ به ۴۷۰۰۰ میلیارد ریال رسیده است؛ یعنی یکصد و پنجاه درصد ترقی در پنج سال و متوسط سالیانه ۳۰ درصد. بخشی از همین نقدینگی که از اسکناس و مسکوک جدیداً وارد جریان شده تشکیل می‌شود، نقشی به سزا در تورم و افزایش قیمت‌ها دارد.

۴-۶ - در این میان، نقش سوبسید کالاهای ضروری و اساسی در هزینه‌های دولت بسیار محدودتر از این

مفاهیم آشنایی بودند، فرهنگ زحمت کشیدن و عرق ریختن و کار خلاق و مولد در ما کمتر رشد کرده؛ در حالی که تا اوایل دهه ۱۳۴۰ چنین نبود. از سال ۱۳۵۱ بود که هم بالا رفتن سریع درآمد نفتی و هم اوج گرفتن مبارزات سیاسی و قهرآمیز علیه رژیم وقت، دولت را به سمت اعطای امکانات رفاهی برای سرپوش گذاردن بر نارضایتیهای سیاسی و فرهنگی مردم هدایت کرد، تا مگر مردمان را از گرایش به سیاسی شدن و تشکل سیاسی - ملی منصرف سازد. در آغاز، دولت انقلاب هم به رغم همه آرمانهای والایی که مطرح شده بود، وعده توزیع و بهره‌مندی مجانی از کیسه نفت را می‌داد! پس حداقل در ۲۵ سال گذشته، این دولتها و حاکمیتها بودند که جامعه را به مصرف‌گرایی و ترک فرهنگ کار و تلاش و تمتع از رفاه مجانی سوق دادند. در چنین جامعه‌ای، حدود انتظارات - به حق یا ناحق - بسیار بالاتر از آن است که با کشورهایی چون هند و پاکستان و بنگلادش و ترکیه مقایسه شود. آنها کمتر از این گونه امکانات برخوردار بوده‌اند یا به علت فزونی جمعیت و کاستی منابع دچار فقر طبیعی بوده‌اند، دهه‌های متوالی است که رفاه و ریخت و پاشی از آن دست که ما طی ربع قرن اخیر تجربه کرده‌ایم نداشته‌اند و بنابراین به فقر یا قناعت معتادتر شده‌اند. بی‌جهت نیست که هند و پاکستان و بنگلادش، علیرغم فقرشان، چند دهه است که رشدی در حد ۶ تا ۷ درصد در سال را حفظ کرده‌اند. در حالی که دولتهای ما به برکت ثروت مجانی نفت، همه پتانسیلهای نارضایتی و ناآرامی را به زور تزریق امکانات رفاهی و مادی خاموش یا در زیر خاکستر نگاه می‌داشتند. بدین ترتیب، جامعه را مصرفی، کم‌طاقت، و مسرف بارآوردند. از تعداد بی‌سابقه و بی‌نظیر تعطیلات و فرصتهای تفریح و فراغت در جامعه ما می‌توان به سطح فرهنگ تلاش و کوشش و زحمت و کار مولد پی برد. خیلی طبیعی است که در چنین جامعه‌ای به محض آنکه آهنگ اصلاح یا تعدیل اقتصادی بلند شود، جامعه بر آن بشورد. در چنین جامعه‌ای، جنگ تحمیلی و تمام عیار ۸ ساله فرصتی بود تاریخی تا ملت و دولت از فرهنگ مصرفی و اسراف ۳۰ ساله خود به در آیند ولی از ترس گسترش نارضایتیها، در این فرصت نیز تنها به همان فرهنگ عدم قناعت مردم پاسخ داده شد و باز به برکت درآمد نفتی تلاش در افزایش بهره‌وری و ثروت‌آفرینی و قناعت و پس‌انداز و سرمایه‌گذاری صورت نگرفت.

۸ - پس از ختم جنگ تحمیلی، در شرایطی که دولت و ملت از هر جهت در محاصره اقتصادی - سیاسی، نظامی و تبلیغاتی دشمنان داخلی و خارجی قرار داشتند و منابع مالی و اقتصادی و سرمایه‌های تولیدی و زیربنایی کشور هم ضربات سنگینی را تحمل کرده بود، برای بازسازی و توسعه کشور دو راه در پیش روی مسئولان و مدیران کشور قرار داشت، اول بازسازی از طریق قواعد و سنتهای کلاسیک جاری دنیای امروز یعنی با اتکاء و استمداد از سرمایه و وام و کارشناسان و پیمانکاران و تجار و نمایندگان کمپانیهای بزرگ خارجی، استفاده از این راه برای ملت و کشور ایران بسیار گران بوده و هست.

دیدیم که در طی برنامه اول - و اینک برنامه دوم - سیاستهای معروف به تعدیل ساختاری اقتصاد اجرا شد و می‌شود و در اجرای آنها افراط و تندروری هم صورت گرفت بدون آنکه آن دو مرکز اعتباری بین‌المللی کمک قابل توجهی به کشور ما بنمایند و از اعطای وام با بهره پایین طفره رفتند. لذا دولت، ساده‌اندیشانه، به جای بهره‌مندی از وامهای درازمدت و ارزان، به وامهای یوزانسی روی کرد و این آغاز فاجعه بود.

راه دوم راهی بود و هست که منطق واقعی شرایط و امور داخلی و موقعیت بین‌المللی، کشور ما را به آن می‌کشاند، اتخاذ سیاستهای توسعه و بازسازی بر اساس اتکاء به خود و نیروها و امکانات درونی و پرهیز از نگاه به خارج و سلب امید و انتظار از کمکهای مؤثر خارجی، لااقل در مراحل اولیه، و سعی در حفظ اصول ملی و انقلابی خود و اجتناب از تحریک و تشویق جهان و سردمداران آن به دخالت و اعمال قدرت بر ما.

این راه البته در صورت ظاهر، سخت‌تر است و محتاج به صبر و تحمل و پایداری، در عین حال کار بر مبنای عقلانیت و حسابگری و دوراندیشی و آینده‌نگری و حداکثر استفاده از سرمایه‌ها و امکانات (مادی و معنوی) موجود و خودداری از کوچکترین اتلاف و تضييع منابع است. این راه مستلزم همکاری و اعتماد متقابل دولت و ملت، به ویژه نیروی کاردان و کارشناس پایبند و مؤمن به منافع و مصالح ملی است. ولی اگر این راه با رعایت ضروریات و الزامات آن طی شود، میوه‌های آن سریعتر و بسیار کم‌هزینه‌تر به بار می‌آیند و هر قدم که در اثر یک تلاش ملی - دولتی به ثمری نیکو رسید، خود مشوق و انرژی‌بخش جدیدی برای طی مراحل بالاتر و پیچیده‌تر می‌گردد. طی طریق و گذار از مراحل و سطوح مختلف، در هر منزل کسب امکان و صلاحیت برای مراحل دیگر، قانون اصلی حرکت و تعالی ملت است. این راه مستلزم اعتماد به مردم، بخصوص به نیروهای کاردان و کارشناس ولی ملی و وفادار به منافع و مصالح ملی است. بروز و ظهور این اعتماد هم در باز کردن فضای سیاسی - اداری جامعه و خروج از انحصار و انتخاب و انتصاب مسئولین و مقامات اقتصادی - مالی بر اساس صلاحیت و کفایت و تعهد ملی است؛ مشارکت دادن نیروهای ملی و مردمی غیروابسته در طراحیها و تصمیم‌گیریهای اقتصادی و اجرایی و سیاسی کشور. این تنها هزینه‌ای بود که مدیریت عالی کشور باید می‌پرداخت و در عوض همکاری و همیاری عمیق و بسیج مردم به مشارکت فعال در امر بازسازی و کاهش مصرف و قبول یک دوران ریاضت اقتصادی ارادی، و روی کردن به کار و زحمت و تلاش و خلاقیت و ابتکار و دلسوزی و تولید هر چه بیشتر و مصرف هر چه کمتر و... را به دست می‌آورد. تا اینکه کشور در جاده ترقی و رشد و توسعه بیفتد و ثمرات یک آشتی ملی - اجتماعی را تجربه نماید. حاکمان هم دریابند که "آن گونه" حکومت کردن، ضمن سلامت و عدالت، سهلتر و مطمئنتر هم هست.

ویژگیهای ضدتوسعه‌ای که در بندهای پیشین این سطور آمد، جز در زمینه و سیاقی که از انتخاب راه دوم فراهم می‌آید قابل مقابله و چاره و تدبیر نیست. در غیاب چنین زمینه‌ای هر برنامه دولت منجر به یک نوع زد و خورد و مواضعه با مردم می‌شود. تجربه تاریخی ملتها نشان داده است که اگر مردمی روند کلی امور جامعه را به سوی یک آینده بهتر و سعادت سلامت‌آمیزتر بیابند، سختیها و ریاضتهای راه را داوطلبانه تحمل می‌کنند و اگر چنین احساسی نکنند، کوچکترین فشار یا سیاست انقباضی دولت را تحمل نمی‌نمایند؛ حتی اگر از دیدگاه درازمدت مفید به حال جامعه باشد.

۹ - حتی با انتخاب راه اول، یکی از مواد و موارد آن سیاستهای معروف به تعدیل ساختاری، کاهش هزینه‌های دولتی و اصلاح بوروکراسی دولت بوده و هست. تا ساختار مالی - اداری و تشکیل هدایت‌کننده طرحهای عمرانی اصلاح و تغییر منطقی نیابند دولت از ابزار درست و کارآمد و صالحی که کفایت و صلاحیت رهبری و اداره اقتصاد و اجرائیات کشور را داشته باشد محروم خواهد بود. ولی این کار هم نشد و برعکس، عجله و شتاب، بدون برنامه و استراتژی مشخص و دوراندیشانه حاکم شد. اولین کار عبارت بود از گشودن درهای تجارت خارجی و اعلام آزادی واردات! و سپس گشودن درها به روی پیمانکاران و مشاوران و دلایان خارجی و بعد بقیه سیاستها و نتایجی که امروز شاهد آن هستیم. دولت خود پیشگام ریخت و پاش و هزینه‌های مسرفانه شد. مسافرتها و پذیراییها و کنفرانسها و سمینارهای بین‌المللی پر زرق و برق، حقوقهای گزاف مدیران بخش عمومی و عدم بازرسی و نظارت و کنترل در هزینه‌ها به قدری بالا رفت که در یک سال اخیر مجلس برای اعمال کنترل و توقف در آنها به دخالت در وظایف قوه مجریه روی آورده؛ که به نوبه خود مغایر اصل استقلال قوا در قانون اساسی است.

سرانجام انتخاب سیاستهای نااندیشیده چنین است که پس از چند صباحی سیاستها را با سیاستهای متضاد جایگزین می‌کنند. سرانجام این گونه تزلزلها نیز بهتر از سرنوشت انتخاب یک راه ناسنجیده نیست. بنابراین بار دیگر ناگزیریم تأکید کنیم که راه حل مسائل و مشکلات اقتصادی لزوماً و صرفاً در اقتصادیات خلاصه و منحصر نمی‌شود. تغییر در فرهنگ و پیشنهاد سیاسی - اجتماعی و تحول در مواضع سیاسی حکومت نسبت به درون جامعه است که می‌تواند دروازه ورود به راه‌حلهای بنیادی‌تر باشد.

آیا هزینه‌های مادی، انسانی، اجتماعی لازم برای تجربه این گونه راه‌حلهای خیلی بیشتر از هزینه‌های عظیمی است که در این چند ساله پرداخته یا محکوم به پرداختن آن می‌باشیم؟!

...وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَا هُمْ

بما كانوا يكسبون.

## تهاجم فرهنگی، فرهنگ تهاجمی\*

۱ - در این ایام موضوع تهاجم فرهنگی یک مسئله روز شده است. گذشته از حساسیتها و تبلیغات حکومتی، آیا در واقع امر نیز چیزی به نام تهاجم فرهنگی در جریان وقوع است؟

جریان ماهرها و کانالهای تلویزیونی متعدد و متنوع آن، برنامه‌های کم و بیش بیگانه با فرهنگ و تمدن کشورهای جنوبی و صاحب هویت تاریخی و فرهنگی، معمولاً به عنوان نمونه‌ای نمادین از یک تهاجم معرفی شده و می‌شود. اما آیا ماهرها و تکنولوژی‌های ارتباطی، و محتوای پیامهایی که از آن طریق، سیل آسا، بر اکناف جهان می‌بارد امری مجرد و مستقل است، یا آنکه جلوه‌ای از یک جریان عمومی‌تر است؛ آن جریان توانمند جهانی که امروزه در قالب مفاهیمی همچون حرکت به سمت دهکده جهانی، دموکراسی‌های موزاییکی، نظم‌نوین جهانی یا جذب در بازار جهانی و... القا و تبلیغ می‌شوند. اگر نسبت به جریان فرهنگی در روابط بین‌المللی این روزگار، به عنوان عنصری از این جریان عمومی نظر شود، روشن خواهد شد که تهاجم نسبت به ملتها و کشورهای مستقل امروزه یک جریان واقعی است که در شرف وقوع و پیشرفت می‌باشد و برنامه‌های ارتباطی و فرهنگی هم‌جزیی از این مجموعه هماهنگ است؛ و این اولین بار نیست که در تاریخ اتفاق می‌افتد، از عهد باستان و تمدن یونان قدیم سابقه دارد. غرب همواره نسبت به غیر خود و ملتها و کشورهای غیر یونانی یا رومی، به عنوان بربر یا فاقد تمدن و ابزار پیشرفت و توسعه تمدن خود می‌نگریست. از قرن ۱۸ میلادی به این سوی که اروپا، مجدداً جهان را کشف کرد و آن را فضایی برای رشد اقتصادی و توسعه خود یافت، با همان نظر و دیدگاه به جهان غیرخود، بخصوص افریقا و شرق و قاره جدید نگاه کرد. استعمار و کلنیالیسم، صدور فرهنگ و مدرنیته و... همه جلوه‌های این نگرش هستند. بنابراین، اگر ما ایرانی‌ها امروزه به بقا و

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۱۶، بهمن ۱۳۷۳ چاپ شده است.

استقلال خود علاقه‌ای داریم، باید نسبت به منافذ و کانالهایی که در گذشته‌های دور و نزدیک از رهگذر آن ضربه خوردیم و سرنوشت عقب‌ماندگی بر پیشانی ما نقش بست، مراقب و هشیار باشیم.

اگر آن جریان عمومی که به شیوهٔ تهاجمی عمل می‌کند، پیشرفت و استقرار بیابد، برغم آن که اهداف آن سیاسی - اقتصادی است، ولی تغییراتی را که در متن انسانهای کنونی ایجاد و القا می‌کند، بیشتر ماهیت فرهنگی خواهد داشت؛ زیرا که بینشها و ارزشها و سلوک و رفتار اجتماعی مردمان را به کلی تحت تأثیر قرار می‌دهد. مشخصاً آن که در صورت تحقق چنین نظامی در جهان، دیگر مفاهیمی چون احساس ملی و وطنی، خودی و بیگانگی، مصالح و منافع ملی، مرزهای اقتصادی و جغرافیایی و فرهنگی و... همه اموری منسوخ و ارتجاعی تلقی خواهند شد. لذا مجموعه این برنامه است که باید مورد اعتنا معرفت، و تشخیص و برخورد حکیمانه و دوراندیشانه قرار گیرد، و نه تنها وجوه صوری یا فرهنگی آن؛ آن طور که امروزه در کشور ما مطرح شده است. گویی وجوه دیگر نظام نوین جهانی، به ویژه وجه اقتصادی آن در رابطه با استقلال و بقا هویت ملی - مذهبی، خالی از اشکال است و تنها وجه فرهنگی و آن نیز در صورت و شکل است که خطر دارد و مورد اعتراض و اشکال است. سخن اینجاست که اگر محتوای اقتصادی - اجتماعی جامعه راه وابستگی یا (انحلال) در نظام جهانی را بپوید، خواه ناخواه فرهنگ متناسب با خود را نیز در جامعه رسوخ خواهد داد. و اگر تلاش و کوشش حاکمان یا گروههایی از مردمان در جهت حفظ تمایزات صوری فرهنگی، به جایی برسد، تنها شکل و صورت جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و نه محتوی و حقیقت امور را؛ همان روندی که در عربستان سعودی برقرار بوده و هست!

۲ - این تغییر و تحولات اموری نیستند که تنها مربوط به حاکمیت یا رژیم یا مسلک و مذهب معین بوده و صرفاً، برنامه تهدید و فشار بر آن را داشته باشد. به گفته فرانسویس فوکویاما، از این پس موضوعی که در جهان فعلیت یافته و دیگر معارضی برای آن وجود ندارد آن است که لیبرالیسم یگانه ایدئولوژی حاکم و غالب و مقبول جهانی است. اگر کشورهای جنوبی کنونی، به این امر گردن بنهند فرقی نمی‌کند که، فی‌المثل، اهالی بورکینافاسو، چه چیزی را می‌پرستند یا چه نوعی از لباس و پوشش را به کار می‌برند یا چه عادات و سنن و فرهنگ و تاریخی دارند. اینها همه مسایل داخلی آن کشورند. پس تنها صورت و شکل امور فرهنگی است که از دیدگاه طراحان نظم نوین، جنبه داخلی دارد و ملتها را حق حاکمیتی بر آنها متصور است. بقیه امور، و هر چه که با مصالح و منافع و هستی ملتها مربوط بود، ماهیت بین‌المللی یافته، جهان و حاکمان آن هستند که حق تبیین حدود آن را دارند. اگر از این حقیقت که امروزه دولت ایالات متحده و کل غرب نسبت به اسلام و مسلمین حساب خاص باز کرده و می‌کوشند که چیزی به نام کابوس اسلام را به جای کابوس سرخ یا کمونیسم بنشانند بگذریم، وقوع تحولات ساختاری در اقتصاد و سیاست جهانی ناشی از ضرورت‌های نظام سرمایه‌داری غرب و کل بحرانها و بن‌بستهای آن است و این

تحولات ربطی به اسلام و مسلمین و دولتهای مدعی آن ندارد. هر هویت داخلی و ملی که در برابر ضرورتهای جهان سرمایه‌داری از استقلال و تفاوتی برخوردار باشد در معرض فشار و تهدیدهای جوامع شمال قرار می‌گیرد. پس گذشته از حساسیتهای دولتی، می‌بایست این تحولات دغدغه هر وطن دوست ترقی خواه و طالب آزادی و آبادی و سعادت ملک و ملت نیز باشد. افراد و گروههای منتقد یا معارض و مخالف و مبارز با حاکمیت کنونی هم، علی‌الاصول، نمی‌توانند نسبت به این طوفان جهانی شدن که صحنه گیتی را فرا گرفته است احساس رضایت یا بی‌تفاوتی و احتمالاً هم آهنگی و همکاری بنمایند. اکنون درخت میهن و ملیتها در حال ریشه کنی است. اینکه چه کسانی بر سر شاخه آن نشسته‌اند فرع بر مسئله است. تعارض با حاکمیت، از دیدگاه مصلحین اجتماعی و ملی، اگر به نحو منطقی و ارزشی و ملی بخواهد حل و فصل شود، تنها در هماهنگی و در ذیل مصالح و منافع ملی می‌تواند راه سالم و کم هزینه برای کشور و ملت را پیش پای ما بنهد.

۳- تهاجم چیست؟ آیا هر نوع تفاوت، مقاومت، تعارض و هر مخالفت و حتی مبارزه‌ای حکم تهاجم‌دازد؟ تهاجم می‌تواند از جانب دولتی علیه دولت دیگر، یا دولتی علیه عده‌ای از دول یا حکومتی علیه گروه و قشر و حتی اندیشه خاصی در درون جامعه و... باشد. و حتی می‌تواند نه یک هجوم آنی و مقطعی بلکه ناشی از کیفیت ذاتی نوعی خاص از رابطه دو طرفه باشد. اگر به صور گوناگون تهاجم در دنیای امروز (از سیاسی، تبلیغاتی، اقتصادی، نظامی یا ترکیبی از همه اینها) نظر کنیم می‌بینیم که آنچه در همه آنها مشترک است - و در واقع به رابطه و برخورد دو طرف ماهیت تهاجمی می‌بخشد - فشار و حمله‌ای ناگهانی یا تدریجی، غافلگیرانه یا اعلام شده است که راه عمل متقابل یا قدرت فکر کردن و تمرکز و به خود بودن و فرصت تدبیر و دوراندیشی‌های لازم را از طرف مورد هجوم سلب می‌کند؛ تا دیگر نتواند با تشخیص موقعیت و تواناییها و برتریهای نسبی خود، و شناخت زمان و اوضاع و احوال، با اتکالی به خود یا با استمداد از غیر به دفع تهاجم بپردازد. در تهاجم، هدف مهاجم نفی وجودی طرف مورد تهاجم است نه اصلاح یا تغییر و تکامل ماهوی آن، یا بقای وجود و حیثیت متشخص و متمایز آن.

۴- معمولاً در تهاجمات نظامی برای دفاع و دفع تجاوز، استراتژیستهای نظامی اول توجه خود را به شناخت و جمع‌آوری نیروهای خودی، سازمان دادن آن و تحکیم پایگاههای مقاومت می‌پردازند. تا درک شرایط و زمان و زمین و قدرت دشمن و توان خودی، دست به برنامه‌ریزی زده و آنگاه پس از طی همه این مراحل به تهاجم متقابل جهت دفع تجاوز می‌پردازند. اما چگونه است که در کشور ما قبل از هر اقدام تنها و تهاجم و حمله متقابل فرهنگی و تبلیغاتی مورد توجه قرار می‌گیرد؟ چگونه ممکن است که پایگاههای اقتصادی و سرمایه‌های ملی را که لافل ستونی از ارکان قدرت و مقاومت داخلی کشور است به سرمایه خارجی سپرد و در وام‌خواهی و تضییع منابع مالی کشور و ریختن آن به پای بیگانگان چنان

بی‌محابا و شتابزده راه افراط پیمود و آنگاه انتظار داشت که در برابر تهاجم نظامی یا سیاسی و اقتصادی بتوان خود را نجات داد. این نیست مگر زاویه نگرشی که فقط از تهاجم وجه فرهنگی، و آن هم صورت و ظاهر آن را مدنظر دارند و نه غیرا!

۵- ممکن است طرف مورد تهاجم خود از صفت تهاجم‌ناپذیری یا جاذب و محرک تهاجم بودن برخوردار باشد به این معنی که یا به سبب عدم انسجام و نقص یا کمبود هویت ملی یا بی‌بندوباری در ساختار و روابط اجتماعی درونی یا پای‌بندی و قدرت حراست از حیات ملی، یا ضعف و فتور در اقتدار نظام حاکم، طمع همسایگان، رقبا یا قدرتهای خارجی را برانگیزد. و یا بر عکس، به سبب داعیه‌های سیاسی، ایدئولوژیک بدون پشتوانه عینی و واقعی و یا توسعه‌طلبی، چنان بنمایاند که برای محیط خود خطری بالقوه یا بالفعل است و بدین ترتیب اندیشه و قصد تهاجم را در دیگران برانگیزد. دفاع و مقاومت در برابر تجاوز و تهاجم ارزشهایی والا و از واجبات زندگی اجتماعی و ملی است. اما تحریک دیگران، منجمنه قدرتمداران جهان به حمله و تجاوز، خود نوعی تهاجم‌پذیری است. منظور آنکه تهاجم را همیشه و تنها نمی‌توان به توسعه‌طلبی یا قصد جهانگشایی طرفهای مقابل نسبت داد. چنین مقاصدی معمولاً به طور خودجوش یا القایی از ناحیه بیگانگان، در میان بوده و هست و خواهد بود، ولی باید سهم تهاجم‌پذیری درونی را تشخیص داد و آن را به نحوی اصلاح نمود. یکی از موارد تهاجم‌پذیری، اینکه وقتی یک نظام مبنای حاکمیت خود را بر قهر و غلبه گذارده و کمتر رضایت و اشتراک و وفاق شهروندان مؤثر را مبنای حاکمیت خود قرار دهد، و نسبت به هر گونه انتقاد یا مخالفت و یا حتی ابراز تفاوتی چنان حساس می‌شود که به محض بروز چنین علائمی، با شکلی تهاجمی نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. یا بنابر احساس خودش همان ابراز تفاوت یا طلب حق قانونی را تهاجم تلقی کرده و بنمایاند، و به این ترتیب، برخورد و واکنش تهاجمی خود را توجیه کند. نظر به اینکه این گونه ابرازات تفاوتها در یک جامعه زنده و متحرک امری عادی و طبیعی و مکرر است، رفته رفته کار به جایی می‌کشد که نظام در آن واحد در قطبها و موضوعات مختلف و متعددی از این دست درگیر می‌شود و به طور مستمر ناگزیر می‌شود که قوای خود را در چندین جا برای سرکوب جدید بسیج کند و بدین ترتیب با دستپاچگی و عدم تدبیر و تأمل و دوراندیشی، خصلت تهاجمی و واکنشهای خود را تشدید می‌نماید. اما تکرار این گونه واکنشهای تهاجمی و نوعاً خالی از تدبیر و دوراندیشی، که در آنها کمتر حقانیت‌ها و قانونیتهای آنگونه ابرازات یا تفاوتهای اجتماعی را به حساب می‌آورند، سبب تکوین و استمرار انباشت احساس تهاجم یا مورد تهاجم بودن یا عدم امنیت خاطر، که از اولی‌ترین حقوق اعضای یک جامعه ملی است، در میان گروههای مختلف اجتماعی شهروندان می‌شود. یعنی شهروندان به طور روز افزونی خود را در معرض تهاجم می‌یابند و هجوم و سرکوب نسبت به حرکت یا جریان معینی را هشدار



یا نشانه‌ای بر تهدید موجودیت خود می‌یابند و اینکه دیر یا زود روزی هم نوبت به خود آنها خواهد رسید. به این جهت در جستجوی راههایی برمی‌آیند که داعیه یا موجودیت خود را آن چنان اعلام یا ابراز نمایند که قدرت حاکمه نتواند آن را سرکوب کند. همین مسئله به تکوین و رشد اندیشه تهاجم متقابل در میان گروههای مختلف اجتماعی از شهروندان، می‌انجامد.

مردمان در رابطه با فشارها یا نارضایتیهای اجتماعی یا از اهل اصلاح، تأمل، تساهل و برخورد مسالمت‌جویانه هستند و یا اهل خشونت و تهاجم. دسته دوم معمولاً می‌کوشند که دولت و نیروهای مسلط جامعه را به سوی خشونت و تهاجم بیشتر بکشانند و یا به قول خودشان تضاد بین خلق و حاکمیت را تشدید کنند؛ و از این رهگذر گروه اول را هم از ادامه سلوک مسالمت‌جویانه یا اصلاح‌طلبانه خود مأیوس کنند و آنها را هم به صف خود یعنی مشی خشونت و تهاجم بکشانند. چنین است که واکنشهای تهاجمی و خشونت‌آمیز به تمام جامعه سرایت می‌کند و هم طرفهای صاحب قدرت و هم طرفهای تحت انقیاد و سیطره قدرت را معتقد و متمایل به خشونت و تهاجم می‌سازد. رفتار تهاجمی از سوی حاکمیتها همواره واکنش تهاجمی و خشونت‌های غافلگیرانه را در توده مردم القا می‌کند و در این میان گروههای تهاجمی بالذات هم بهره‌برداری خودشان را می‌کنند. بدین ترتیب است که جامعه را سراسر اندیشه تهاجم و خشونت فرا می‌گیرد و فرهنگ تهاجم بر روابط و مناسبات مخفی و آشکار سایه می‌اندازد.

۶- در یکی دو سال اخیر چند حادثه در این کشور اتفاق افتاده است که برغم تفاوت در صورت، ماهیت تهاجمی، یعنی نفی و انکار وجودی طرف مورد تهاجم، در آن به چشم می‌خورد. وقتی حوادث قزوین در چند ماه قبل اتفاق افتاد، هر صاحب عقل و منطقی می‌پرسید که مگر تمام راههای قانونی و مسالمت‌جویانه استقلال قزوین از استان زنجان، به عنوان یک استان مستقل، پیموده شد و شکست خورده بود که مردم در اعتراض بر رد آن به آن خشونت بی‌سابقه دست زدند. در حالی که می‌دانستند که دولت وزارت کشور و... همه موافق این استقلال بوده و خود لایحه آن را به مجلس برده بودند. پاسخی که از هر جا شنیده می‌شد این بود که از سالهای ۵۹ و ۶۰ به این سوی خود آقایان هر ندای متفاوت با خواست خود را اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را با خشونت و تهاجمهای معروف به مردمی خاموش کردند و این راه را به جامعه آموختند که در میان انواع طرق بحث و گفتگو و حل مسایل و اختلافات، تنها راه هجوم مردمی و شعار و مشت‌گره کرده را در برابر حرف و عقیده و پیشنهاد و حتی اعتراضات و تظاهرات دیگران انتخاب کنند. وقتی مردمی در عمل چنین تعلیم دیدند، طبعاً به موقع خود، از این طریق استفاده می‌کنند.

حادثه دیگری که در این ایام رخ نموده داستان امضا ۱۳۴ نویسنده برای تأسیس کانون صنفی اهل قلم

است. بدون آنکه بخواهیم برخورد جانبدارانه خاصی به عمل آوریم. حداکثر خواست این نامه همانا رعایت حقوق صنفی نویسندگان بدون حمله به شخصیت آنان یا عقاید یا خط فکری یا مسایل فردی و خانوادگی یا اخلاقیشان است. این خواسته، در عالم قانون و شرع و مصالح نظام، خود به خود چندان خطرناک و بینان‌برانداز نیست که دولت و نهادهای وابسته به دولت چنین خشونت‌آمیز و تهاجمی با آن برخورد کنند. اگر مقالات و تهدیدهایی که در یکی دو روزنامه در این رابطه مطرح شده لحاظ گردد، احساس می‌شود که ماهیت برخورد عبارت است از همان نفی و "انکار وجود" جماعت یا نویسندگانی که می‌خواهند مستقل از حکومت یک نهاد صنفی تشکیل دهند؛ و این رفتاری جز تهاجم نیست.

اما متقابلاً، در کیفیت جمع‌آوری امضا و تکوین چنین نامه‌ای نیز سخن بسیار است. اول آنکه بزرگم‌اخبار بی‌طرفی کانون یا انجمن مورد نظر نسبت به عقاید و مذهب و مسلک افراد، ترکیب اسامی صاحب امضا نشان می‌داد که فقط نویسندگان یا کارآموزانی تازه وارد در فن نویسندگی به رسمیت شناخته شده‌اند که در خط اندیشه و مکتب خاصی بوده و احدی از نویسندگان و گویندگان متفاوت با آن خط و اندیشه را صالح برای شرکت در این جماعت (صنفی) نمی‌دانسته‌اند. این برخورد و برداشت از نفی و انکار وجودی یا مخالفت بنیانی با ماهیت اعتقادی نویسندگانی معین حکایت دارد.

با در مورد بحث و گفتگو پیرامون دین و دموکراسی که اکنون به نحوی سالم و حقیقت‌جویانه در برخی از نشریات به راه افتاده و به میزان وسیعی به عمق و تفصیل مسئله وارد شده است. در این اظهارنظرها بسیاری از برخوردها را می‌یابیم که با اصرار و تأکید بر اثبات مغایرت ذاتی اسلام با دموکراسی، تنها و انحصاراً بر آن دسته از تفاسیری از قرآن و سایر منابع اندیشه اسلامی تکیه می‌کنند که برخلاف واقعیت تاریخی و آموزه‌های اجتماعی اسلام، از سوی حاکمان یا صاحبان قدرت انحصاری دینی ابراز شده است. وگرنه صاحب‌نظران دیگری چون مرحوم نائینی، آخوند خراسانی، سیدجمال اسدآبادی، یا مطهری و شریعتی و... نیز تفاسیری متفاوت با تفسیرهای فوق از اسلام را مطرح ساخته‌اند که می‌بینیم به راحتی مورد چشم‌پوشی قرار گرفته و صرفاً بر نظر و تفسیر چند روحانی یا مفسر صاحب کرسی قدرت رسمی شرعی یا سیاسی تکیه می‌شود. این برخورد به معنای انکار وجودی تحله‌ای خاص از پیشوایان و پیشگامان اندیشه نوین سیاسی در اسلام است که حداقل در یکصد سال اخیر پایبندی عملی خود را به دموکراسی و عدالت اجتماعی و ترقی و تعالی کشور به اثبات رسانیده‌اند. پس، برخوردهای جناحهای مقابل و مخالف حاکمیت کنونی نیز از ماهیت (تهاجمی) خالی نیست.

سخن در این است که خشونت‌ها و تهاجمات گذشته ارباب قدرت سیاسی یا اجتماعی در ناخودآگاه سرکوب شدگان جمع و انباشته می‌شود و چون امکان بروز تدریجی و موردی را ندارد، انباشت آن یک پتانسیل کینه‌ای خشم‌آلود را در ایشان تکوین می‌بخشد که به اندک امکان بروز و ظهوری، با ماهیتی

تهاجمی آشکار می‌شود. مسایلی که معمولاً از طریق عادی و مسالمت‌جویانه قابل طرح و بحث و حل است، از این طریق است که فرهنگ تهاجمی در جامعه‌ای غلبه می‌یابد، و چون فضای اجتماعی آلوده به این فرهنگ شد، دیگر حل و فصل مسالمت‌جویانه و عقلایی تفاوتها و اختلافات و در نهایت، دستیابی به یک فضای هم‌زیستی سالم و جامعه امن و مدنی، به سختی امکان‌پذیر خواهد بود.

امروز در جامعه ما، مهمترین تلاش و فداکاری در تبدیل و تحول فضای خشونت و تهاجم به فضای تساهل و تسامح و تصدیق به حقوق طرفهای مقابل می‌باشد. تجارب تاریخی بسیار نشان می‌دهد و با بحث و تحلیل استدلالی هم می‌توان به سادگی نشان داد که در صورت حاکمیت و غلبه فرهنگ تهاجمی در جامعه معمولاً عقلانیتها و دوراندیشیها کار نمی‌کنند بلکه فقط انتقام سرکوب و نابودی مدنظر قرار می‌گیرد و عواقب و آثار و همچنین هزینه‌های آن از نظرها غائب می‌گردد.

۷- در چنین شرایطی، اگر یک تهاجم خارجی از نوع سیاسی - نظامی یا تبلیغاتی و فرهنگی پیش آید، این تهاجم مورد اقبال مردمانی قرار می‌گیرد که منکوب تهاجمات داخلی شده‌اند. بسیار کم هستند مردمان وارسته‌ای که حساب بیگانه و خودی و درونی را از هم متمایز نمایند. بسیاری خود را با آن سیاستهای تهاجمی بیگانه هم آواز کرده یا مبلغ و همکار آنها می‌گردند و فریادها و ناله حاکمان، همانها که مهاجمان اولیه بودند، به جایی نمی‌رسد و هر سیاست مقابله‌ای که در پیش گیرند، به فرض صحت، اگر اثر عکس نبخشند اثر مطلوب را نخواهد داشت. هزینه‌های مادی و انسانی فراوان صورت می‌گیرد و نتیجه و حاصلی کمتر به دست می‌آید. این است ماهیت جریانی که در بطن جامعه‌ای این چنین در شرف وقوع است. محاسبه عقلانی و تجربه تاریخی و اجتماعی نشان می‌دهد جامعه‌ای که خود در درون دچار فرهنگ تهاجمی است... در بیرون و در جبهه جهانی از این قدرت محروم می‌گردد. در کشاکش برخورد با تهاجمات خارجی از هر نوع و کیفیت که باشد، وحدت و یکپارچگی درونی جز اولی‌ترین ضرورتهاست. در جامعه‌ای که فرهنگ تهاجمی بر آن سایه انداخته است، معمولاً صاحبان قدرت سیاسی، نحله‌های فکری دیگر اندیش نسبت به خود را، از هر درجه و کیفیت که باشند، به قصد نفی وجودی از هر جهت منزوی و منکوب کرده و برای آنها اعتبار و نفوذی در جامعه باقی نمی‌گذارند. لذا در عمل راه را فقط برای آن معدودی که پروایی از هماهنگی و همکاری با قدرتهای خارجی ندارند باز می‌گذارند. به این جهت است که در جبهه مقابله با تهاجم خارجی (سیاسی، نظامی یا فرهنگی) دست حاکمیت‌های انحصارگرا بسته‌تر از رژیمهای دمکرات و پرهیزگار از فرهنگ تهاجمی می‌باشد.

نظامهایی که به فرهنگ تهاجمی خو کرده‌اند، وقتی در برابر تهاجم خارجی در جبهه داخلی احساس ضعف کنند یا موفق به جذب همکاری و بسیج عمومی نشوند، با گسترش تحرکات و احتمالاً تهاجمات خارجی خود می‌کوشند همگامان و هماهنگانی در بیرون از جامعه خود پیدا کنند، تا ضعف درونی خود

را جبران نمایند. اما همین روش نیز گذشته از امکان و توفیق آن، سبب جمع‌تر شدن و یکپارچه‌تر شدن نیروها و دولتها و حتی ملت‌های خارج شده و رفته‌رفته جبهه جهانی ضد نظام مزبور را تکوین می‌بخشد و تهاجم خارجی را تبدیل به محاصره همه جانبه خارجی می‌سازد.

۸ - در چنین موقعیتی و در واکنش متقابل، حاکمیت کشورها می‌کوشند که فشارهای تهاجمی جهان پیرامون را از طریق استفاده از تضادها و رقابتهای درونی آنها حل و رفع نمایند. در دنیای امروز در عین وجود تضاد و رقابت بین بلوکها و جناحهای شمال، همگی آنها در یک مسئله مشترکند و آن تقدم منافع اقتصادی - سیاسی بر هر چیز است. کشورهای شمال برغم داعیه حقوق بشر و دموکراسی طلبی، بر سر منافع اقتصادی خود معامله می‌کنند و هر چند با تبلیغات زیاد وجه فرهنگی و سیاسی خود را حفظ می‌کنند، اما عمدتاً در پی آن هستند که امتیازات اقتصادی دریافت نمایند. این تبلیغات و تهاجمات فرهنگی بر روی مردم و نیروهای مخالف و معارض حاکمیتها کار و عمل می‌کند و افکار و داعیه‌های فرهنگی - سیاسی و خط‌مشی‌های اقتصادی آنها را جهت می‌دهد و با خود، طوعاً و کرهاً، هم جهت و همکار می‌کند. ولی در عمل با گرفتن امتیازات اقتصادی، به طور مقطعی یا لحظه‌ای کنار می‌آیند. بدین ترتیب حاکمیت درون این کشورها مجبور می‌شوند فقط با نیروی امتیازات اقتصادی فشار تهاجم را کاهش دهند. در چنین حالتی، صرف‌نظر از اینکه امتیاز بخشی اقتصادی دولتها به بیگانگان با منافع ملی و دعاوی انقلابی و اسلامی مغایرت آشکار دارد. ولی حدود توان و قدرت آن امتیاز بخشی‌ها هم بی‌نهایت نیست و با هر امتیاز، مقداری از توان اقتصادی و استقلال و خوداتکایی دولت از دستش خارج می‌شود. هر امتیاز در عمل مترادف می‌شود با انحطاط بیشتر اجتماعی - اقتصادی و نارضایتی بیشتر مردم و شدت گرفتن بیگانگی فرهنگی با حاکمیت در میان آنان و چون همه اینها به پای اسلام به عنوان مکتب راهنمای عمل حاکمان نوشته می‌شود و دوری و جدایی جامعه از اسلام و فرهنگ اسلامی را دامن می‌زند.

۹ - چنانکه ذکر شد تهاجم را باید در سیاق عام و کلی‌تری نسبت به وجه فرهنگی تبلیغاتی آن لحاظ کرد، پدیده جهانی شدن یا رفتن به سوی دهکده جهانی که امروزه یک صورت تند و سیل‌آسا به خود گرفته است، کیفیتی فراگیر دارد که تهاجم فرهنگی را نیز شامل می‌شود. پس در حالی که این مجموعه کلی از طرف یک دولت پذیرفته شود، نمی‌توان به طور موردی یا جزئی با آن برخورد ویژه داشت. آن مجموعه فراگیر است که از نظر اجتماعی، محتوای روابط و مناسبات واقعی جامعه را تعیین می‌کند. جهت‌گیری کلی و عمده این روابط و مناسبات و روندها و گرایشهای مربوط به آن به سوی نفی خودی یا هویت ملت‌های مستقل و انحلال آن در امری مبهم به نام بازار جهانی است. اگر در ملت‌های روی کره خاک احساس هویتی وجود داشته باشد، به طور طبیعی در برابر هر نوع هجومی که وجود فرد یا ملتی را نفی یا تهدید نماید مقاومت و ابراز تمایز و مقابله‌ای می‌نماید. این طبیعت موجودات و جماعات

انسانی و حتی هر موجود زنده است. پس ملت‌های زنده و صاحب تحرک اجتماعی، نفی، مصالح و منافع تاریخی خود را که عناصر وجودی او هستند تحمل نمی‌نمایند. فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی و ملی و تاریخی و آرمانی یک ملت هم جلوه‌ای از همان مصالح و منافع تاریخی ملت است. زیرا که حیات منتهی گذشته از منابع و ذخائر مادی به همان ارزشها و اخلاقیات وابسته است. بنابراین، مسئله مقابله با این تهاجم عام و فراگیر، یک امر ملی است؛ تنها دولت نیست که نسبت به آن حساس است یا ملزم باشد نسبت به آن حساسیت به خرج دهد. اما، وجوه سیاسی - اقتصادی آن تهاجم فراگیر، از آن جهت اهمیت دارند که مستقیماً و فوری، منافع و مصالح ملی را در معرض خطر و تجاوز قرار می‌دهند و سهل‌انگاری نسبت به آنها در معنویات و وضع و ارزشها و آرمانها نیز مؤثر واقع می‌شود؛ و معمولاً، (بیشتر) در اختیار دولتها و حکومتها قرار دارند؛ اگر چه ملت و نیروهای درون ملت و نخبگان سیاسی یا اقتصادی آن هم، به قدر مراتب و دامنه نفوذ خود، در این مهم سهمی دارند. اگر حاکمیتها وجوه اقتصادی - سیاسی یک تهاجم را که در دنیای امروز، در سیاستهای معروف به تعدیل اقتصادی یا الگوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و جذب در بازار جهانی متبلور است بپذیرند و فقط مقابله با وجه فرهنگی این تهاجم را وجه همت خود قرار دهند، در عمل به نوعی دوگانگی دچار می‌شوند که احتمال توفیق در نیل به اهداف را بسیار ضعیف می‌کند و مضافاً ملت و نخبگان آن را نیز بلا تکلیف می‌سازد. در چنین حالتی، حداکثر پیشرفت و توفیق حکومتها تحقق آن شرایطی در کشور خواهد بود که امروز در جامعه‌ای مثل عربستان سعودی جریان دارد. صورت ظاهر و شکل جامعه، یک صورت نمای اسلامی، اما در بطن و محتوی صد در صد خالی از معنویت و تسلیم و فنای در برابر همان بازار جهانی اصطلاحی و نیروهای مسلط و کارگردان آن!!

از طرف دیگر، حاکمیتها می‌بایست برای مردم روشن کنند که از تهاجم فرهنگی، کدام دسته از تبلیغات و القائات فرهنگ جهان را مدنظر و موضوع تشخیص خطر و مقابله با آن می‌دانند. آیا همه تبلیغات یا حساسیتهای جهانی یکسان و در جهت انحطاط و انحلال ملتها است؟ اگر تبلیغات جهانی بر دمکراسی، کثرت‌گرایی یا حضور مردم در صحنه و مراقبت و نظارت بر اعمال حاکمان یا مهار و توزیع قدرت سیاسی تأکید کرد. آیا این هم مشمول خطر عمومی تهاجم فرهنگی است؟ این گونه مواضع، صرف‌نظر از هر نیت یا استراتژی که در رابطه با آنها در تبلیغات و القائات فرهنگی یا سیاسی غرب وجود داشته باشد، خود نیز فی‌نفسه برای ملتها و رهایی آنها از عقب‌ماندگی و عدم توسعه سیاسی اجتماعی اهمیت و ارزش دارند.

اگر امروزه دولتها و بسیاری از متفکران جهان به این رسیده‌اند که بر حسب شرایط خاص هر جامعه، حتی المقدور، امور کشوری در دست دولتها متمرکز و منحصر نشود و مردم و قشرهای آن نیز در این

امهات جامعه سهم و مسئولیت بپذیرند چرا امر دفاع از حیات معنوی و مادی کشور تنها در دست دولت و در عهده آن قرار بگیرد و ملت نسبت به آن بیگانه و بی اختیار و بی مسئولیت باقی بماند؟ اگر همه مردم در تولید مادی و بهره‌گیری از آن شریک شوند ارزش توسعه‌ای دارد، همچنین است مشارکت و مسئولیت و اختیار مردمان در دفاع در برابر هر حمله‌ای که حیات معنوی و ارزشی و فرهنگی آنها را تهدید می‌نماید. اما مردم در این گونه امور، یا داوطلبانه و مسئولانه و با انگیزه وارد نمی‌شوند و اندیشه و همت و جان و وقتی نثار نمی‌نمایند، مگر آنکه در کلیات مادی و معنوی، در روندهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه احساس مشارکت از یک طرف، و احساس امید و افتخار، از طرف دیگر بنمایند. اگر جامعه و روندهای آن برای مردمی موجد رفاه مادی، آرامش و امنیت فکری و عصبی باشد و سرفرازی و امید به آینده را شکوفان و فزاینده سازد آن مردم نسبت به آن جامعه، وابسته‌تر، وفادارتر و دلسوزتر می‌شوند، و طبعاً با حاکمیت‌های خود در مقابله با تهاجمات مادی یا فرهنگی خارجی هم آهنگ و هم آواز می‌شوند. در این صورت کار و زحمت دولت‌ها نیز بسیار مؤثرتر و رهایی بخش‌تر می‌شود.

بنابراین، توصیه و پیشنهاد این است که به جای ابراز حساسیتهای زاید و افراطی نسبت به تهاجم فرهنگی، به ایجاد امید و مسئولیت و دلبستگی افتخارات در مردم همت بیشتر به خرج رود تا مردم خودشان انگیزه‌های لازم برای مقابله و مقاومت را بیابند.